

نادرست می آموزد، کسی باعث ویرانی و نابودی ناپیدا می شود که سه بهار، پشت سر هم، بی کمر بند مقدس به سر بیاورد^۱. چنین کسی آفتی است که تنها نابودیش می تواند رونقی به «بهدین» باز دهد. وی، چهارمین نر-آبستن گردان-دیو دروج Drūj (دروغ) شمرده می شود، و، به گفته اوستا، هیچ چیز نمی تواند مایه آمرزش او شود، زیرا که دیوان (Dēvs) حتی زبان و پیه او را هم به مرگ آلوده اند^۲.

§ ۲- آشنایی کودک با رموز و اسرار مذهب

به همان گونه ای که آمادگی برای «تعمید» بستگی به پدر و مادر دارد، فراهم آوردن وسائل برگزاری آیین «تعمید» و تعیین جزئیات آن نیز وظیفه ایشان است. اگر پدر نباشد، قیم باید، یکه و تنها، به این امر بپردازد. اما تسلیم ثیاب مقدسه به بچه، به روا، به عهده اُمناي «مذهب نیک» - بهدین Vēh-dēn - است.

روی هم رفته، آشنا کردن بچه با اسرار و رموز دین، عبارت از این است که البسه مقدسه، در جریان آیینی که برگزار می شود، بر او پوشانده شود. دویجا dvija، یا، تولد دوم برهمنان که آیین «سر مقدس»، نخستین بار، در پایان آن، در حق بچه به جای آورده می شود، به تقریب، سدره پوشی مزدایی را به یاد می آورد. برهمنان، به این مناسبت، به بچه ای که آماده «تقرّب» و «شرکت در دین» است، یاجنوپاویتا yajnopavita، یا «کمر بند مقدس» می دهند و بچه مکلف است همیشه این کمر بند را به کمر داشته باشد. این کمر بند را در میان ایرانیان نیز که کشتیک (کمر بند) kuštik نام دارد، بازمی یابیم. بی شک و شبهه، آریاییها نیز این کمر بند را به کمر می بسته اند. و ما، این کمر بند را در نقوش برجسته ای که از هخامنشیان به جای مانده است، در دست اهورمزدا، و در صحنه هایی که به دست سنگتراشان عصر ساسانی در دل صخره ها تراش خورده است،

۱. وندیداد- ۱۸- ۹. ۲. وندیداد- ۵۴- ۵۹- [زند اوستای دارمستتر- فرگرد ۱۸- بندهای ۳۰ تا ۵۹]- پاریسیها، متان، صفحه های ۱۲۰ و ۱۳۰.

در دست اشخاص دیگر می بینیم. ایرانیان، حتی پس از قبول دین اسلام هم، نخواستند از آن جدا شوند. شالی که ایرانیان امروز به گردن می اندازند، یادگار همان کمر بند است. استعمال آن بسی پیش از زردشت شیوع داشته است. دلبستگی ایرانیان را، به این رسم، می توان دلیل قدمت آن شمرد.

با این همه، لباس مقدس مرکب از کمر بندی ساده نبوده است. به علاوه، پیراهنی هم در میان هست که در عصر ما سدره خوانده می شود و چنین می نماید که این پیراهن هم پیش از آیین زردشت پدید آمده باشد. این پیراهن را که دوختی خاص دارد، هنوز هم که هنوز است، ایرانیان به تن می کنند.

§ ۳- پیراهن زردشتی

به تن کردن «پیراهن» و بستن کمر بند آیین تقرّب و تعمید ایرانیان را به وجود می آورد. پس، مقتضی است که پیش از بررسی جزئیات آیین تعمید، این دو ثوب را درست بشناسیم.

کلمه ای که در زند- زبان اوستا- دلالت بر این پیراهن داشته است، بر ما ناشناخته است. اصطلاحی که در زبان پهلوی آمده است، شپیک (شپی) šapīk است. کلمه سدره Saderch اصطلاح جدید است. داراب Dārāb، استاد انکتیل دوپرون، این اصطلاح را مشتق از کلمه استهریسه stahrpaēsah زند می داند که، به زعم وی، به معنی «فرش، یا پارچه به درد خوری است که زیر کمر بند بر تن باشد». اما امروز می دانیم که این اصطلاح به معنی «پیراهن ستاره نشانی است» که اورمزد بر تن دارد. [لغت نامه پارسی کهن].

پیراهن زردشتی، پیراهنی سفید و آستین کوتاه است که بالایش چاک دارد، و به حسب معمول، تا روی سرین می آید. در پایین چاک که روی شکم می افتد، جیبی هست که علامت زردشت است: و این پیراهن را از پیراهن ملل دیگر که ممکن است به آن مشابهت داشته باشد، متمایز می کند. این پیراهن از پارچه پنبه ای یا پارچه پشمی دوخته

می شود. کتان و ایریشم نیز ممکن است به کار برده شود. ایریشم نباید رنگین باشد. در کرمان، زردشتیان پیراهنهای درازی به تن می کنند. انکتیل چنین می گوید: «دستوران اختراع سدره را به زردشت نسبت می دهند، و به گمان من، مراد از این سخن فریضة بر تن کردن آن است. زیرا که از همه کتابهای زند چنین برمی آید که اورمزد، سدره‌ای به اتفاق کشتیک، به هوم Hōm داده باشد. شاید هم جیب کوچکی که به روی شکم می افتد برای آن دستور داده شده است که سدره زردشت از سدره‌ای که پیش از این مقنن معمول بوده است^۱ متمایز باشد.» جاماسب آسانا در رساله کوچکش راجع به آیین تعمید زردشتی (بر تن کردن پیراهن و بستن کمر بند مقدس) برای کلمه سدره وجه تسمیه‌ای می آورد که ما از تضمین صحت آن احتراز می کنیم. - به عقیده وی، کلمه سدره sudrah ترکیبی از دو کلمه پارسی (؟) [parsī] سد sud (سود) و ره rah (راه) است و به معنی لباسی است که «انسان را» به راه راست و سودمند سوق می دهد.

این روزها، در بمبئی، سدره از حریر موصلی لطیف و نازک دوخته می شود و از نه قسمت جلو - پشت - «گریبان» یا «جیب کردارهای نیک» [کیسه - ی - کربه (kīśā-i-karpa) (و به زبان دیگر، «کیسه ثواب»)] دو آستین - دو قطعه کوچک سه گوش در سمت راست قسمت پایین (تریش tiriš) - و قطعه‌های همانندی در سمت چپ ترکیب می یابد.

هر قسمت پیراهن، آموزشی معنوی به ما می دهد: گریبان به معنی ایمان و اعتماد است، و نشان می دهد که بچه آیین مزدا را پس از درک و فهم محاسن و سمو کمال آن پذیرفته است.^۲

هر بار که مزدایی پیراهنش را به تن کند، باید به گریبان بنگرد و از خویشتن بپرسد که انباشته از کردارهای پارسایانه است یا انباشته از گناه.

§ ۴ - کمر بند مقدس

کمر بند روی پیراهن بسته می شود. نامش در زبان پهلوی کشتیک است. در صدر بندهشن^۱، چاپ دابار Dhabbar^۲، و روایات داراب هرمزریار Darab Hormazyār (مجلد اول)، چاپ سنگی اونوالا Unvala^۳، کشتی kušti خوانده شده است. کستی kustī تلفظ هندومزدایی است. اصطلاحی که در زند اوستا به کار برده شده است، ایوینگهه aiwyā ṅhana، یعنی «پیوند» و «رشته» است که اصطلاح جدید ایونگان evanghān از آن آمده است. [لغت نامه پارسی کهن، ۹۸]. ماندلسلو Mandelsloo هلندی چنین می نگارد: «پارسیان Parsis را از روی طنابی پشمی یا پشم شتری که برای خودشان کمر بندی از آن درست می کنند، می توان باز شناخت. و آن کمر بندی است که دو بار به دور کمر پیچیده می شود و در پشت دو گره می خورد. این کمر بند یگانه علامت مذهب آنان است و چنان از دین و ایمانشان جدایی ناپذیر است که اگر، از بخت بد، گم شود، کسی که چندان بدبخت است که گمش کرده است نه می تواند بخورد، نه می تواند بخوابد، نه می تواند حرف بزند و نه می تواند از جایی هم که هست تکان بخورد، مگر آنکه کمر بندی دیگر، از خانه دستوری که کمر بند فروش است، برایش آورده شود»^۴.

درست کردن چنین کمر بندی، مستلزم آمادگی ویژه‌ای است. انکتیل چنین می گوید: «این کار را زنان موبدان به عهده دارند. و هنگامی که موبد دو سر (کمر بند) را بیرد، دعائی می خواند که بخشی از نیرنگهای Nérengs پارسیان است (در این زمینه، به نیرنگ چهل و ششم صفحه ۱۱۶ مجلد دوم آن مراجعه فرمایید). و پس از آن، زنان کارشان را به اتمام می رسانند... کشتیک باید از هفتاد و دو رشته نخ به وجود بیاید و

۱. ۴۶ - صفحه‌های ۱-۲. ۱۹-۹۰۲. ۳. سال ۱۹۲۲، بمبئی. ۴. سفرنامه‌ها، صفحه ۱۸۳ - و صدر بندهشن ۴۶-۲.

۱. انکتیل - زند اوستا - ۲ - صفحه ۵۲۹. ۲. جاماسب آسانا - رساله‌ای کوتاه درباره مراسم نوروز.

دست کم يك بار به دور کمر بپیچد. عرض این کمر بند بسته به کلفتی نخها است. در کرمان، کشتیکهایی دیده می شود که به گلدوزیهایی آراسته شده است و چندین انگشت عرض دارد. کشتیکهایی که پارسیان هند به کار می برند، سخت باریک است؛ بیشتر از دو انگشت عرض ندارد، در صورتی که درازایشان نه پا و هشت انگشت می شود. به ادعای پارسیان اختراع کشتیک به دست جمشید جم (Yāmā) صورت گرفته است و وی در پرتو تعالیم هوم (Hōm) [هومه Haoma] به این کار توفیق یافته است. پیش از زردشت، برخی از پارسیان کشتیک را حمائل گردن می کردند و برخی دیگر به دور سرشان می پیچیدند. و اکنون به جای نخستین کمر بند به کار می رود^۱. در نقوش برجسته ای که یادگار عهد هخامنشی است، اهورمزدا را می بینیم که کشتی به دست دارد^۲.

تهیه کشتی و آینههایی که پا به پای این کار برگزار می شود، بدین گونه، به قلم دستور جاماسپ آسانا شرح داده شده است. مؤلف رساله آیین تقرب و تعمید مزدایی چنین می گوید: کشتی کمر بندی اسطوانه ای و مجوف است که از هفتاد و دو رشته نخ پشمی، پاك سفید، و به هم بافته درست می شود و سه بار به دور کمر پیچیده می شود. و این سه دور مظهر پندار نيك و گفتار نيك و کردار نيك است، در صورتی که هفتاد و دو رشته نخ بازگوی هفتاد و دو «های» [hās] یسنا Yasna است. این هفتاد و دو رشته نخ به صورت شش نخ کلفت بافته می شود که هر يك دوازده رشته نخ دارد و این شش رشته نخ کلفت مظهر گاهنبارها (gāhānbār (اعیاد مقدسه) است. کمر بند مقدس قسمت بالاته را که اورمز در آن تسلط دارد، از ناحیه پایین که مال اهریمن است^۳ جدا می کند. درست کردنش کاری دقیق است. پشم به دقت رشته می شود. نخ تاب داده می شود و دولا می شود. و پس از آنکه دو سرش به هم گره زده شد، هفتاد و دو بار به دور دستگاهی چون دستگاه بافندگی پیچیده می شود. سپس، نخها شش قسمت می شود که

۱. زند اوستا - ۲ - صفحه های ۳۲۹ - ۳۳۰. ۲. شاردن - ۳ - تصویرهای ۵۸ - ۵۹. ۳. صدر بندهشن ۵ - ۱۰.

هر کدام دوازده رشته نخ دارد و این شش قسمت با نخ دیگری که هر قسمت دوازده رشته ای را به هم پیوند می دهد، به هم بافته می شود. به وسیله تخته ای که کتلی katli خوانده می شود، به هم آورده می شود. طول کشتی از شش پا تا دوازده پا تغییر می پذیرد. وقتی که بیشتر از يك پا و نیم از بافتنش نمانده است، از روی «دستگاه» برداشته می شود و به دست موبدی داده می شود و این موبد - پس از خواندن ادعیه ای که درخور این آیین است، نخهایی را که در وسط بافته نشده باشد، می بُرد. کشتی به وسیله سوزنی بزرگ پشت و رو می شود. سپس، نخهایی که بافته نشده است، به هم بافته می شود و هر سرش به سه شرابه آراسته می شود. سرانجام که طناب بافته شد، شسته می شود تا رنگی سفید و زیبا پیدا کند. بهترین پشم، پشمی است که از کاتیوار Kattiawar - کاتیوار Kathiawar - می آید^۱.

اگرچه کار رشتن و بافتن کشتی دقیق و دراز و پرزحمت است، در عوض، برای کسی که به کمرش می بندد، مزایای بسیار فراهم می آورد. مؤمن را از گزند مکر و حيلة دیو ننگه می دارد، از بدبختیها محفوظ و مصون می دارد و راه رستگاری را نشانش می دهد. و از همه این چیزها گذشته، چگونه می توان از کمر بند معجزه آسایی که ذات خداوندی در برابر اهریمن به کارش برد، درگذشت؟ مگر اهورمزدا کشتی به دست به دنیا نیامد و مگر در سایه این کمر بند معجزه آفرین دست رد بر سینه اهریمن نزد^۲ مگر یمه - جم -، خداوندگار جهان، پسر تهمورث، فرمان نمی داد که همه انسانها کشتی به کمر ببندند و مگر، خود، نخستین کسی نبود که این کمر بند را به کمر بست^۳؟ و از این گذشته، مگر این رسم، رسم شایسته تحسینی نیست که بندگان راستین خدایان را از پرستشگران اهریمن جدا می کند و تفاوتی درست در میان مردم ایران و مردم انیران و سرزمینهای توحش به بار می آورد؟

محاسن کشتی بی حد و حصر است، و به همان گونه هم، بدبختی که گول تلقینهای

۱. منان، صفحه های ۱۳۶ - ۱۳۷. ۲. بندهشن ۳۰ - ۳۰ - و شاردن، جلد سوم، تصویرهای ۵۸ - ۵۹. ۳. صدر ۱۰ - ۳.

بدخواهانه دیو «اندَر» ^۱Andār را بخورد و بی کمر بند به راه افتد، مخاطره‌ها و مهلکه‌های بی شمار در پیش دارد. وای بر کسی که از مزایای تقویم ناپذیر کشتی چشم ببوشد و «کمر نابسته» بیرون برود! دیگر، در اثنای خواب، از کارهای نیک اجتماع بهره‌ای نخواهد برد. دستخوش اهریمن خواهد شد. و سرانجام جسم و روحش در دام دیو خواهد افتاد.

§ ۵- آینه‌های سدره پوشی مزدایی

پدر و مادر چگونه باید وسائل و اسباب آیین تعمید بچه را فراهم بیاورند؟ تقریب مزدایی جنبه وراثت دارد، به این معنی که در سالروز مرگ یکی از اعضای خانواده صورت می‌پذیرد. به حسب معمول، روزی که پدر بزرگ از دنیا رفته است، برای برگزاری این آیین گزیده می‌شود. و اگر پدر بزرگ این سعادت را داشته باشد که هنوز در قید حیات باشد، سالروز وفات یکی دیگر از بستگان، یا هر تاریخ دیگری که خاطره‌های خانوادگی فراموش ناپذیرش کرده باشد، برگزیده می‌شود.

آیینی که به نام آیین تعمید به جای آورده می‌شود، در میان زردشتیان گجرات، نوزوت خوانده می‌شود^۲. ایرانیان این کلمه را به پرستش هیربد *hērbad* تخصیص می‌دهند، و نوزود *nov-zōd* تلفظ می‌کنند، کلمه‌ای که به عقیده دارمستتر، به معنی «زوتر-جدید» *zaotar* یا دستوری است که «تازه» به مقام دستوری نائل آمده است. با این همه، نوزود، به ترتیبی که در کتاب صدر به کار برده می‌شود، مطلق به معنی «نخستین سر»، «تعمید» است، چه، همین کتابی که می‌گوییم نوزود را بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای واجب می‌داند. اما باید بگوییم که از چگونگی این اصطلاح در زبان پهلوی خبر نداریم.

به مناسبت «تعمید»، همه بستگان، از مرد و زن، به خانه پدر و مادر خوشبخت بچه

- که همه دوستان خانواده در آنجا حضور دارند - خوانده می‌شوند. همه بستگان و همه دوستان لباس فاخر و مجلل به تن می‌کنند، و زنان زیباترین پیراهنهایشان را می‌پوشند. مهمانان، به حسب مقام و درجه قرابت گرداگرد سالن می‌نشینند. بستگان نزدیک بچه، در آن سر سالن، در کنار پدر بزرگ و مادر بزرگ، و بالادست عمه‌ها و خاله‌ها، عموها و داییها، و عمه‌زاده‌ها و خاله‌زاده‌ها و عموزاده‌ها و دایی‌زاده‌ها جایگیر می‌شوند. بدین گونه، همه جمعند. دستورانی که برای برگزاری آیین آمده‌اند، پاها روی هم انداخته، رو به روی حضار، روی فرش بسیار پاکیزه نشسته‌اند. لباس سفید به تن دارند.

در خلال این احوال، بچه، در محلی که مختص به مثره *Mithra* است و مزداییان امروز در مهر *Dar-i-Mihr* می‌خوانند، به غسل نهن *nahān* که باید پیش از سدره پوشی صورت بگیرد، تن در می‌دهد و اگر چنین محلی نباشد، در روی سنگفرشی ساده یا در روی زمین پاخورده غسل داده می‌شود.

سپس، بچه را به حضور دستور بزرگ می‌آورند. دستور بزرگ، باج *bāj* - یعنی دعائی را که باید پیش از هر غذا خوانده شود - بر او می‌دمد و نوشابه مقدس را که نیرنگ دین (*Nérenḡ-i-Dēn*) خوانده می‌شود، به او می‌نوشاند. بچه تکرار می‌کند: «این نوشابه را برای تطهیر تن و جان خود می‌نوشم.» آنگاه، تلاوت دعای پتیت *patēt* که دعای توبه است آغاز می‌شود: برای گناهانی که به اختیار یا بی‌اختیار سرزده است، بخشایش خواسته می‌شود و بچه برگ درخت انار را که دستور به سویس دراز می‌کند، به لبانش نزدیک می‌کند. سپس، بچه از آب تعمید بیرون می‌آید، شلوارش را به پا می‌کند، عرق چینی به سر می‌گذارد و پارچه‌ای بسیار سفید به خود می‌پیچد و به پیش مغان می‌رود.

لحظه‌ای سرشار از جلال و ابهت است. آتشی جانانه در ظرفی زیبا می‌سوزد. بچه پیراهن مقدس را به دست راست می‌گیرد و به روی چهارپایه‌ای پست که جلو موبد نهاده شده است، می‌رود. موبد زیر لب تلاوت دعای آذرپات *Ašurpāt* را آغاز می‌کند، و بچه را وا می‌دارد که این دعا را پا به پای وی بخواند. بچه پس از اتمام دعا، پا می‌شود، پارچه‌ای را که به دورش پیچیده بود، رها می‌کند و دو دستش را در دستهای موبد

۱. بندهش ۲۸-۸-۱۰ - کمر نابسته به راه افتادن (وشاد دوارشنیه *vušād-deβārišnih*) معصیت کبیره است. ۲. شاردن-۵.

می‌گذارد، و در آن واحد، هر دو آستین پیراهن را به دست می‌گیرد. بدین گونه، گروه که پا شده است، کلمهٔ دین را که اقرار مزداییان به عقائد دیانت است آغاز می‌کند. و چون کلمه‌های اهورنه ویریو *ahūna vairyo*، گرانمایه‌ترین و خجسته‌ترین دعائی که کتاب مقدس دربردارد، به زبان آمد، بچه پیراهن مقدس را بر دوش می‌اندازد، و برای این کار ابتداء دست راست، سپس دست چپ را در آستین می‌کند و سرانجام نوبت «گریبان» می‌شود.

کمر بند باید به دست همان موبد بسته شود. موبد به سمت خورشید در آسمان خیره می‌شود و در آن اثناء که سرگرم خواندن نیرنگ کشتی *néreng-i-kušti* است، کمر بند را به کمر بچه می‌بندد. سه دور به کمر بچه می‌پیچد و دو گره در جلو و دو گره در پشت به آن می‌زند.

سرانجام، موبد برای اتمام آیین سدره‌پوشی در مقام خواندن هوشبام *Hūšbām* برمی‌آید و پس از این دعا که به پاس راستی و درستی و پاکی خوانده می‌شود، تاج گلی به گردن «تازه‌مزدایی» می‌اندازد و چند سکه و گردو و چند «دانه» در دست وی می‌گذارد، سپس، خطاب به جوان «تازه‌مزدایی» دعای تندرستی را که آرزوی صحت و سلامت است، به زبان می‌آورد و مشت‌های دانه‌های گوناگون بر سرش می‌ریزد.

سرانجام، موبد دستوران برای گفتن دعای خیر در حق «تازه‌مزدایی» و گرفتن پول و خشکیاری که در این گونه مواقع پاداش دستوران است، پیش می‌آید. اما مزدایی جوان دیگر کاری جز این ندارد که لباس تازه‌اش را به تن کند و برای تشکر از پدر و مادر و عرض سلام به حضور نزدیکان و دوستان به راه بیفتد و سلام و دعای هر يك از ایشان را بشنود. پدر و مادر هدایای زیبایی به او می‌دهند که باید به یاد آن روز خجسته نگه‌دارد.

اکنون که آیین سدره‌پوشی مزدایی را که برگزاری و به جای آوردنش، در واقع، با صبر و حوصله و شوق و علاقه، بیشتر از يك ساعت طول دارد، بررسی کرده‌ایم، می‌توانیم، به سهولت، به اهمیت دعاهایی که جوان تازه‌مزدایی در جریان تعمید و برگزاری آیینهای این «سر» می‌خواند، پی ببریم. و اگر نیرنگ کشتی شکوهمندترین بخش اوستای تازه را بررسی کنیم، در عهدهایی که رازآموخته جوان می‌بندد، بیان

یاکترین اخلاق را می‌بینیم.

می‌توانیم، آسان و بی‌دردسر، سه «بند» در آن میان پیدا کنیم:

یکی، بند اوّل که چنین پایان می‌یابد: «دشمنانت ناتوان و درمانده شوند!» و این جمله نفرینی بر «روح خبیث»، سلطان ظلمت، اهریمن، و پیروان و دست‌پروردگان و ملك و سلطنت او است. و این نفرین، نفرینی بر شاهان بد کردار و ناشایسته، زورگویان و ستمگران و دیگر بدکاران در پی دارد. بچه، در اثنای خواندن این نیرنگ سه بار سر کمر بند را به علامت طرد دیوها تکان می‌دهد.

بند دوم تا... «... در سه کلمه توبه می‌کنم»، اعتراف به گناهان خویش است. «تازه‌مزدایی» سرش را پایین می‌آورد و چون پیشانی‌اش با سر کشتی آشنا شد، از پندارهای بد و گفتارهای بد و کردارهای بدش توبه می‌کند. سپس، روی به درگاه اهورمزدا، ستایش بسیار معروف: اشم وهو... یذا اهو ویرو *ašəm vohū... yađā ahū vairyo* را سر می‌دهد [یعنی پاکی را ستایش می‌گوییم... و... و] - و سرانجام کلمهٔ تشهد مزدایی را به زبان می‌آورد، و برای این کار، در دل خود می‌گوید که «خدا یکی است، آیین زردشت آیین راستین است، و زردشت پیغمبر راستین است، و... و...»

خلاصه، واپسین بند که با جمله‌های «به دادم برس، ای مزدا! من پرستشگر مزدایم، و...» آغاز می‌شود، شکوهمندترین بخش این نیرنگ را به وجود می‌آورد. رازآموخته پیمان می‌بندد که نیکوکار باشد و از آن پس، کاری جز نیکی نکند. و به این مناسبت، زیباترین و بزرگترین عهدی را که از دست انسان برآید، می‌بندد و این ورد را به زبان می‌آورد: «همهٔ چیزهای نیک را به اهورمزدا می‌چشانم.»

و از آن پس، آدمی می‌شود که به رسالت خویش و تعهد خویش و سرنوشت خویش مباحثات دارد.

خداوندگارش بوده است، قد برافرازد. جوان ایرانی، در پانزده سالگی، اگرچه به حرفه‌ای آشنا بوده باشد، اغلب کمرو و بی تجربه است و خود، به تنهایی، قادر به امرار معاش نیست. از این رو، با توجه به صغر سن از لحاظ اجتماعی و اقتصادی - اگر بتوان، «صغر سن اجتماعی و اقتصادی» گفت] باز هم، وابسته پدر و مادر خویش است.

بلوغ مقصور، یعنی بلوغی که سدره پوشی وسیله تقدیس آن می شود، باز هم به پای بلوغ حقیقی نمی رسد، و حصول به چنین بلوغی جز با استقلال زناشویی یا، دست کم، اقتصادی ممکن نمی تواند باشد، و این استقلال، برای جوان، عملاً تا بیست سالگی و اوائل زندگی زناشویی محسوس و ملموس نیست.

پس، روابط اقتصادی و عاطفی پس از آزادی شرعی (حقوقی) زنده می ماند و حتی بیشتر از دوره پیش از آیین «تعمید» هم مایه پابستگی جوان به پدر و مادرش می شود. شاگرد جوان که به همان حرفه پدر می پردازد و اغلب در همان کارگاه پدرش کار می کند، می توان گفت که رفیق و دوست بابای خودش می شود: بیشتر از هر زمان دیگر، به وجود او، به محبت او، به تجربه او، به سرمایه او، به نصایح او و راهنمایی او احتیاج دارد. حتی يك دم نیز نمی تواند به فکر وادادن او بیفتد. وانگهی کجا می تواند برود؟ ایران دوره ساسانیان که از لحاظ اقتصادی کشوری واپس مانده است، ذره‌ای با طبایع استقلال پرست و هوادار آزادی فرد سازگاری و مناسبت ندارد. بنیان قرون وسطائی، سازمان قرون وسطائی و «ضد فردی» اش زندگی خانوادگی را تشویق می کند و انسان را به سوی گروه پیشه‌وران و همکاری و تعاون، در آغوش صنوف، سوق می دهد. پس، بر فرد ایرانی بسیار مشکل، و حتی محال و ممتنع است که اجاق خانوادگی خود، «وطن» خود، میهن و مان «Mihn u mān» خود را رها کند، و بگریزد. چندانکه آزادی شرعی که در پایان پانزده سالگی ارزانی داشته می شود، به عکس در گسترش مادی و معنوی روابط فرزندی دخیل می شود، حتی تناقض و تباین را تا حد بسط و توسیع تکالیف جوان در حق پدر و مادرش، و شاید تا درجه افراط هم سوق می دهد.

البته، اکنون دیگر موضوع، موضوع همان اطاعت چشم بسته‌ای نیست که صغیر به جای می آورد. اما، با این همه باید به سخنان پدر و مادر گوش داد، اسباب خشنودیشان،

۳. روابط قاطعه پدر و مادر و فرزندان

آیین سدره پوشی، همینکه به جای آورده شد، از «نامزد» جوان آدمی بزرگ، آدمی بالغ و رشید می سازد و بدین گونه، در تحول روابط فرزندی که مایه وابستگی به پدر و مادر بود، دخیل می شود. و بتدریج که بلوغ کمال پذیرفت، آزادی کامل عیار بچه را هم آسانتر می کند و به حسب جنس وی، کم و بیش استقلالی برایش فراهم می آورد.

آیین تعمید ایرانی که در ابتداء، در سنینی که هنوز سنین کودکی بود، به جای آورده می شد، سرنوشت بچه را تغییری نمی داد، اما از آن روزی که، به اصطلاح، نشانه بلوغ شده است، همینکه به جای آورده شود، به یکباره، مایه تسجیل آزادی کامل عیار بچه می شود و حقوقی به او می دهد که به آزاد مرد (مردشهر mart-i-šahr) تعلق می گیرد. یکی را بالغ شمردن، یعنی به چشم موجودی «شش‌دانگ مسؤل» نگرستن، کمی هم به منزله اعتراف به آزادی و استقلال او بود. و به قرار معلوم، آزادی جوان ایرانی از رقی کهن پدرشاهی بدین گونه تکوین یافته است.

از سوی دیگر، چنین می نماید که این نهضت، این تحول، بسیار زود نتیجه داده است، زیرا که در کتاب شرایع فرخ (قرن پنجم - قرن ششم)، جوان بالغ پانزده ساله، به نظر ما کسی می نماید که، از آن پس، آزاد است که پاک به دلخواه خویش رفتار کند، و از لحاظ شرع، برای عقد معامله، عقد ازدواج یا تینی، برای بیع و شری، قبول یا رد میراث، وراثت، قبول وصایت و کارهای دیگر شایستگی دارد.

اما یگانه چیزی که هست، این است که آنچه گفتیم «حقوق محض» است. واقعیت همیشه با آن تطابق ندارد. سازمان اقتصادی و اجتماعی ایران بعید است که به نوجوانی که تازه از رقی پدر رهایی یافته است، اختیار آزادی کامل عیار بدهد، امکان بدهد که همان دم از این آزادی خویش برخوردار شود، و این اختیار را بدهد که همینکه آزاد شد، شخصیت حقوقی و اجتماعیش، در برابر شخصیت پدری که تا دیروز صاحب اختیار و

رضای خاطرشان را فراهم آورد و در برابر هرگونه توقعشان سر فرود آورد.

با این همه، پدر و مادر باید، از همان زمان، فرزند جوانشان را که از آن پس - در صورتی که خانواده بهدین باشد - مجاز به انتخاب کاهنی به عنوان راهنمای روحانی و راهبر (دستور) خویش است و پاک از قید نظارت پدر و مادر درمی رود و استقلال مذهبی خویش را به دست می آورد، به حساب بیاورند. در این تدبیر و مدارا، مادر، به یقین، بیشتر از پدر ذو علاقه است. زیرا که اگر در این دوره نتواند نفوذ مادریش را به کار بزند، هرگز دیگر نمی تواند در فرزندش نفوذی داشته باشد.

اگر مادر به نام خود سالار شوهر کرده باشد، زمان آن فرا رسیده است که از حسن نیت پسرش برخوردار شود و نظر موافق وی را به دست بیاورد و به آن حق سرداری دست بیابد که به وضع و موقعی که به عنوان «همسر آزاد» دارد رنگ قانونی بدهد و از وی شاه زنی بسازد. پدر نیز، چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ روحانی، در این میان منفععی دارد: پسر جانشین احتمالی او، وصی او است - و اگر در خانواده صغیری وجود داشته باشد - و این صغیر خواه دختر و خواه پسر خردسال باشد - قیم احتمالی او، نیکوترین ستور stūr او است، و فرزندش است که باید حامل نام او، فرزند نامبردار، farzand-i-nāmburdār او باشد. پدر باید با وی مدارا کند و حتی رضای خاطر وی فراهم بیاورد. زیرا که چگونه می توان به موردی توجه نداشت که به تواتر پیش می آید و جوان، در چنان موردی، در عین استفاده از اختیارهای شرعی خویش از قبول وظیفهٔ وصایت و ولایتی که از وی انتظار می رود، سر باز می زند و در عین حال از ارث پدری سهمی بیشتر از حصهٔ مفروضه به او می رسد، در صورتی که این سهم، به حسب معمول، به کسی تعلق دارد که این وظیفه را به جای بیاورد.

هنگامی که آیین «تعمید» در حق دوشیزهٔ پانزده ساله ای به جای آورده شود، مایهٔ آن می شود که وی مزدایی آماده به ازدواج باشد. همان دم، آیین تقدیس به او اجازه می دهد که کاهنی به سمت رهبر وجدان، به سمت اعتراف شنو، برای خویش برگزیند، در نظر پدر و مادر دختری بزرگ بشود و، در خانواده، از اعتبار و منزلتی برخوردار شود.

دختر ایرانی، از لحاظ شرعی، در آن هنگام، نیمه استقلالی پیدا می کند. پدرش

نمی تواند، بی آنکه نظر وی را استفسار کرده باشد، شوهرش دهد یا ناگزیرش کند که ستور و عهده دار ولایت کسی بشود که دلش نمی خواهد. هرگاه که کار کند، پدر بر پولی که بدین گونه به دست می آید (و کار و بندش kār-vindišn خوانده می شود) هیچ حقی ندارد. حتی پدر مجاز هم نیست که برسبیل مجازات، از دادن غذا و یاری و پوشاک و پول جیبی که در قبال فرزندش بر ذمه دارد، خودداری کند.

وانگهی، پدر بندرت دخترش را به چشم وظیفه خور می نگرد، زیرا که داشتن دختری که در سنین بلوغ و ازدواج باشد، برایش بزرگترین نعمت است: زیرا که دختر بیشتر از پسر به پدرش علاقه دارد و حتی برای پدر از پسر هم سودمندتر است. نه، در مورد ازدواج، می تواند بی محابا از سرداری وی، از اجازهٔ پدری، درگذرد و نه هرگز می تواند از قبول ارثی بیشتر از حصهٔ مفروضه که عهده دار ولایت (stūr)، عهده دار وصایت و ناظر و سرپرست دارایی پدرش می گرداند، امتناع نماید. پس، پدر باید، از روی احترام و ملاحظه، با وی رفتار کند، بویژه اگر پسر حقیقی یا پسرخوانده ای نداشته باشد. در چنین صورتی حتی باید وی را به چشم یگانه وارث خود نیز بنگرد و همهٔ امیدش را به او ببندد، وی را مایهٔ همهٔ مواظبتها و مراقبتها و غایت هستی خویش بداند، همهٔ میراث را به او واگذارد و زیباترین جهازی را که می تواند، به او بدهد.

این حالت استقلال و این اعتباری که دختر ایرانی از آن برخوردار است، با همهٔ این چیزها، نتایج پیروزیهای تازه ای است که زن مزدایی در اواخر دورهٔ شاهنشاهی به دست آورده است.

سدره ای که پیش از موعد معهود پوشانده می شد، در ایام گذشته، هیچ امتیاز مدنی به دختر نمی داد و او را، همچنان، در رقب پدرسالاری نگه می داشت. و اگر دختر ایرانی رفته رفته آزاد شد، پس از قرن سوم و بویژه در اواخر قرن پنجم و در سرتاسر قرن ششم بود. اصلاحهای آزادی بخش راستین در قرن ششم انجام پذیرفت. در صورتی که وهرام شاد (بهرام شاد) Vahrām-Sāt و پسان وه Pusān Veh به حقوق کهن چنگ زده بودند و می خواستند اقتدار دودک - سردار [سرداری دوده- ریاست دودمان] را پابرجا نگه دارند، فقهای نسل جدید (نیمهٔ دوم قرن ششم) که آشکارا تمایل آزادیخواهانه داشتند،

می خواستند که، با این همه، قسمتی از آن آزادیها را که مرد داشت به زن بدهند. زروان داد- جوان جم- Zurvāndāt -i- Yuvān -Yam و وای-ایار Vāy -Ayār بزرگترین هواداران و پاسداران آرمان زن هستند. «فرخ» دو سه فقره از آراء و فتاوی ایشان را برای ما نگه داشته است. از همان دوره پادشاهی خسرو دوم، آن دختر ایرانی که نخستین آیین تعمید را دیده بود، می توانست، به آزادی، از حاصل کارش برخوردار شود و مرد دلخواهش را به شوهری برگزیند^۱. و، رأیش در هر چیزی که محل علاقه اش بود، بیشتر از تمایل پدر اهمیت داشت. قانون در برابر استبداد و سوءنیت پدر خانواده پشتیبان وی بود، در صورتی که افکار عامه به وی دل و جرأت می داد که اندکی به دلخواه خویش زندگی کند. از سوی دیگر، چون دختر به طبقه های درس خوانده و آگاه تعلق داشته باشد، پاك از آینده خویش آگاه است.

فصل ششم روابط دیگر خویشاوندی

پیوند زناشویی و فرزندخواندگی، میان دو نفری که بدین گونه از اعضای يك خانواده می شدند، قرابتی ویژه و اساساً قراردادی، به وجود می آورد که بر پایه عقد استوار بود، در صورتی که خویشاوندی طبیعی یا شرعی، قرابتی پدید می آورد که آن هم قرابت ویژه ای بود، اما این بار بر پایه رابطه طبیعی استوار بود. در همه این رابطه ها، دو نفر، با یکدیگر پیوندی مستقیم داشتند، یعنی، شخص ثالثی که در آن واحد خویشاوند هر دو نفر بود، و می توانست در میان آن دو واسطه باشد، مداخله ای در کار نداشت. اما، به عکس، در خویشاوندی عمومی، همیشه این شخص ثالث خط وصل آن دو نفر دیگر است. بدین گونه، برادر، به وسیله پدر، با برادر بستگی دارد. پدربزرگ به نوه اش، به وسیله فرزندش و عمو به برادرزاده اش از طریق برادرش پیوند دارد.

این واسطه ممکن است چندین نفر را دربرگیرد، مثل پدر و عمو که وسیله پیوند دو پسر عمو می شوند، و پدر و پدربزرگ و عم بزرگ و پسر این عم بزرگ که دو عموزاده دیگر را به هم پیوند می دهند. چندانکه بحث ما از قرابت عمومی به بررسی روابط خویشان و بستگان، در خط مستقیم یا غیرمستقیم و در درجه های گوناگون، منتهی می شود، به این معنی که به بررسی همه صور و اشکال قرابت، به استثنای صور و اشکالی که در جریان فصول گذشته بررسی کرده ایم منجر می شود.

یگانه چیزی که هست، این است که برای بررسی روابط خویشاوندی عمومی، می توانیم دو مورد تشخیص بدهیم: یکی، موردی که قرابت، جنبه طبیعی دارد، دوم، موردی که قرابت مبتنی بر عقد است. روابطی که در میان برادرها و خواهرها، پسرعموها، پدربزرگ و مادربزرگ و نوه ها، عموها و برادرزاده ها، عمه ها و

خواهرزاده‌ها و... و... این گونه خویشاوندان هست، ارتباط به مورد اول دارد. و روابطی که در میان پدرزن و مادرزن و داماد، پدرشوهر و مادرشوهر و عروس - قرابت عمومی و مدنی - برادرخوانده‌ها و خواهرخوانده‌ها - قرابت عمومی قانونی - و این گونه بستگان هست، در سلك مورد دوم می‌آید.

از آنجا که این روابط مختلفه، همیشه، در خانواده پدرسالاری، اهمیت یکسان ندارد، در این بررسی، حق تقدّم را به علائق خونی، و قرابت از طریق طبقه ذکور می‌دهیم و از سلسله خویشان از سوی زن، و خویشاوندان از طریق طبقه اناث، جز به اختصار، سخن نمی‌گوییم.

در درجه دوم خط قرابت غیرمستقیم، برادران و خواهران را می‌بینیم. قرابتی که در میان آنان هست، تکالیفی جز تکالیف احتمالی مساعدت و معاونت به بار نمی‌آورد. وقتی که اینان نیز ازدواج کنند، و هر کدام، پدر یا مادر يك یا چند بچه شوند، روابطشان دیگر، جز در زمینه عاطفی، و در زمینه عاطفه محض، پایدار نمی‌ماند. اما همینکه یکی از ایشان احتیاج به یاری و یاوری داشته باشد، این روابط روشنتر می‌شود و به گردن آن که در این میان توانایی پشتیبانی و دستگیری دیگری را دارد، تکالیف همکاری و همبستگی و ضمان و تکفل به غایت مهمی می‌گذارد.

بدین گونه، برادر یا خواهری که پای به سنین بلوغ نهاده است، در صورت فوت پدر و مادر یا یکی از آن دو، باید همه آن مراقبت‌ها و پرستارها را که، به حسب معمول، پدر و مادر در حق صغار به جای می‌آورند، در حق آن دیگری به جای بیاورد.

برادری که بالغ باشد باید، به اندازه وسع خویش، صغار را یاری دهد، و شکمشان را سیر کند. باید صغار را بزرگ کند و درست به همان گونه‌ای که پدر آیین سدره پوشانی را درباره‌شان به جای می‌آورد، و سائل این تعمیم را برای‌شان فراهم بیاورد. باید شغل خانوادگی را به برادر خردسال یاد بدهد، خواهر کهنترش را جهاز و شوهر بدهد و تولیت دارایی صغار را به عهده بگیرد. خواهران و برادران کهنتر باید جانب احترام وی نگه بدارند، فرمانش ببرند و او را به منزله پدر بدانند. و خواهر کهنتر اجازه ازدواج را باید از وی بگیرد.

خواهری که پای به سن بلوغ نهاده باشد، در صورت فقدان پدر و مادر، باید برای برادران و خواهران کهنترش مثل مادر باشد و حتی، به مقیاسی که از دستش برمی‌آید، جانشین پدرشان هم بشود.

اگر، در آینده، یکیشان بچه نداشته باشد، آن دیگری مکلف است که، در صورت امکان، یکی از بچه‌هایش را به او بدهد تا فرزندخوانده او شود. در صورتی که احتیاج پیدا شود، باید از راه احسان و شفقت، یکدیگر را یاری دهند و از لحاظ پولی، و حتی به رایگان، به دستگیری و پشتیبانی یکدیگر برخیزند. باید آن عاطفه خودجوش را که طبیعت در دلشان به ودیعه نهاده است، در کمترین جزئیات زندگی به جلوه درآورند و زنده و پابرجا نگه دارند. باید همدیگر را یاری دهند و کوشش به کار ببرند که زندگی را بر همدیگر شیرین و گوارا کنند. هرگز نباید محض خاطر پول یا محض خاطر هر منفعتی که باشد همدیگر را رها کنند یا از همدیگر نفرت داشته باشند و هرگز نباید به هیچ علتی در مقام ستیزه‌جویی برآیند.

ایرج، در افسانه‌های ایران، پهلوانی است که مظهر مهر برادری است. وقتی که برادرانش با وی در مقام ستیز برمی‌آیند، و برای مرگش تدارک می‌بینند، هرگز دست از دوست داشتنشان بر نمی‌دارد و، تا پایان کار هم، کوشش به کار می‌برد که به راه عقل و صواب بازشان آورد. به آنان چنین می‌گوید: «ای برادران نامبردار من که چون دل و جان بر من گرامی هستید، کینه مرا به دل مگیرید و اندیشه خونخواهی از من به دل راه مدهید.» پدرش، فریدون، بر این سخن آفرین می‌گوید و خطاب به او این سخنان را به زبان می‌آورد: «پسر فرزانه‌ام، این پاسخ سرشار از پاک‌نهادی و رادمردی، شایسته و زیبای تو است، زیرا که دلت مهربانی و علقه‌هایی را که به ایشان پیوندت می‌دهد، برگزیده است.» برادرانت که خواستار مرگ تو هستند، مردمی تباهی پذیرفته و گوهر از کف داده‌اند، چه «کسی که برادرش را به زمین یا مشتی خاک فروخت، شایسته نیست که از نژادی پاک شمرده شود.» و خطاب به پسران ناشایسته‌اش، چنین می‌گوید: «ایرج، به شوق دیدار شما، تاج خویش به دور انداخت، و چنانکه در خور بزرگزاده‌ای تواند بود، شما را بر تاج پادشاهی برگزید... چون از هر دوی شما خردسالتر است، و درخور

کرده است، باید پیوسته مشغله خاطر نوه‌ها باشد... شیرین کردن واپسین روزهای زندگی ایشان، و فرونشاندن غمی که از احساس نزدیکی مرگ به ایشان دست می‌دهد، محبت و احسانی دلنشین است.

آیین مزدایی از تصوّر مصائبی که بر سر جهان محتضر فرود خواهد آمد، و بویژه، از تصوّر آن بی‌ارجی که پیران، سرانجام، در پایان زندگیشان گرفتارش خواهند شد، بر خود می‌لرزد. هاتف غیب فریاد بر می‌آورد: «هنگامی که پایان دنیا نزدیک شود، جوانان ترسو خواهند بود، خودپسند خواهند بود و دلشان دیگر به شادمانی دست نخواهد یافت»^۱.

در درجه سوم خط قرابت غیرمستقیم، توئیریه *tūiryā* - یعنی عمو - پس از برادر و پدربزرگ - نزدیکترین خویشاوند ایرانی است. برای ایرانی، به منزله پدر است. زیرا که، تکالیف وی در حق برادرزاده - براترویه *brātrūyā* - یعنی پسر برادر - همانند تکالیفی است که در حق فرزند خویش خواهد داشت. باید بچه‌های برادرش را مثل بچه‌های خویش بزرگ کند، برادرزاده را سواد بیاموزد، برایش زن بگیرد و به اصطلاح زندگیش را سر و سامان دهد، و اگر دختر برادری - براترویا *brātrūyā* - داشته باشد، باید به منظور ازدواج به وی اجازه بدهد. سردازیه *sardārih* - یعنی قدرت خانوادگی، ممکن است به دست او بیفتد. ایرانی صغیر باید، در صورت نبودن برادر بزرگتر و پدربزرگ، فرمان وی ببرد^۲.

عمه، توئیریا، *tūiryā*، که خویشاوند خط غیرمستقیم، و درجه سوم، است می‌تواند قیم بچه برادرش بشود و کفیل آموزش و پرورش وی باشد^۳.

خلاصه، برادرزادگان - دختر برادر و پسر برادر - می‌توانند، در نتیجه تبیی (فرزندخواندگی)، بچه عموی خودشان بشوند. عمو، باید، در صورت احتیاج پسر برادرش را به پسری برگزیند و به هنگام چنین انتخابی، پسر برادر را بر هر پسر دیگر رجحان دهد.

ملاطفت و محبت است، ارجمندش بدارید، با او مهربان باشید، و روحش را، به همان گونه‌ای که من دلش را پرورده‌ام، پرورش دهید^۱.» شاعر، در این سطور، به صراحت و امانت، از روح برادری که خصلت و کمال مطلوب ایرانیان است سخن می‌گوید، کمال مطلوبی که تنها از مهر و دوستی سرچشمه می‌گیرد. «بهمن یشت» *Bahman - Yašt* چنین می‌گوید: «پایان دنیا روزی نزدیک خواهد شد که برادر دیگر مهر برادر به دل نداشته باشد^۲».

با این همه، قرابت در خط مستقیم، بویژه زمانی که موضوع، موضوع علقه‌هایی در میان پدربزرگ و نوه‌ها باشد، به همان اندازه «برادری» قوت و استحکام دارد. نپات (نوه) *napāt*، یعنی فرزند پسر، شایسته آن است که به چشم بچه خویشان نگریسته شود. ایرانی، در حق او، درست همان تکالیفی را دارد که در حق پسر خویش به گردن خواهد داشت، یعنی همان تکالیفی را که پدر در حق فرزند خود دارد، به گردن خواهد داشت. زیرا که نوه، جانشین، وارث مستقیم، است. گاهی نوه دختری (نپتی - *napti*) هم می‌تواند مایه بقاء نسل خانواده شود. اگر پدر نباشد، وظیفه پدربزرگ است که او را شوهر دهد و اذن لازم را به او بدهد.

در عوض، باید، به همان عنوانی که فرمان پدر برده می‌شود، فرمان پدربزرگ *nyāk* هم برده شود. جانب احترام پدربزرگ و مادربزرگ پدری، چه به سبب سن و تجربه زندگیشان، و چه به این سبب که کهنترین نمایندگان خانواده و تصویر زنده و جاندار نیاکان هستند، باید بویژه نگه داشته شود. باید از پرستشی که، به پاس نیاکان، مختص به رؤسای درگذشته خاندان است، سهمی داشته باشند. وجودشان مقدس است، خواستها و آرزوهایشان به منزله فرمان است و رضای خاطرشان حمد و شکران است. و از این رو، اطاعت بی‌قید و شرطشان عمل خیر و عبادت است. یاری دادن به ایشان به اندازه وسع و امکان خویش، ابراز محبت و علاقه و توجه به ایشان، و کوشش در راه آمیختن شادمانیهای شیرین به زندگیشان که اغلب سالخوردگی و پیری تیره و اندوهگین

۱. شاهنامه، کتاب فریدون و مینوچهر - پاریس ۱۹۲۴، صفحه‌های ۹۸-۱۰۱. ۲. بهمین یشت، ۲-۳۰.

۱. بهمین یشت ۲-۴۴. ۲. روایات ایرانی ۱-۱۷۹. ۳. شایست و نانااست ۱۳-۴۳.

علائق خویشاوندی در درجه چهارم خط غیرمستقیم نیز همچنان استوار و پایدار می ماند. پسر عمو - *tūiryō-puθra* - روی هم رفته، به همان عنوان که پدرش خویشاوند شمرده می شود، از خویشان نزدیک است. و خواهرش که دختر عمو - *tūiryā-duxθar* - باشد، پاک شایسته آن است که زن ایرانی شود. و ایرانی باید پسر عمو و دختر عمو را به چنان چشمی بنگرد که گویی برادر و خواهرش هستند. تکالیف محبت و قرابت، در میان پسر عمو و دختر عمو بسیار بزرگ است و به اندازه تکالیف برادری اهمیت دارد.

ایرانی، در پنجمین درجه قرابت در خط غیرمستقیم، بچه پسرعمویش را می بیند. نوه عمو (توئیریونپات - *tūiryō-napāt*) و دختری که نوه عمو (توئیریونپتی - *tūiryā-napti*) است، در قبال او، همان حقوق و تکالیف را دارند که پیش از این گفتیم.

خویشاوندانی که از ناحیه زن، و حتی از ناحیه مادر نیز مقام خویشاوندی یافته اند، در خانواده ای که پاک خانواده پدرسالاری است، چندان اعتبار و منزلتی ندارند. از این رو، مذهب مزدایی که چنین مفهوم خانوادگی را پذیرفته است چندان اهمیتی به این گونه قرابتها نمی دهد. زبان ایرانی حتی کلمه هایی هم برای تسمیه آنان ندارد.

با این همه، چنین می نماید که ایرانیان، در دوره ای بسیار دور، کلمه ناهه *nāfah* (به مفهوم اخص *umbilicus*) را به نسل مادری تخصیص داده اند و این کلمه را در مقابل اصطلاح تخمان *taoxmān* - (به مفهوم اخص *sementis*) به کار برده اند که مبین فرزندی است که از صلب گروه مذکور می آیند. با این همه، چنین می نماید که این تفاوت در دوره اوستا از میان رفته است، زیرا که هر دو اصطلاح برای تعریف یک گروه یعنی خانواده به کار می رود. دو اصطلاح سامی «رحم» (یعنی *utérus*) و صلب (یعنی *genitalia*) نیز، - که در ابتداء امر، هر یک مبین صنفی از خویشان و بستگان - بستگان مادری و بستگان پدری بوده است - و امروز، در زبان عربی، به معنی «قرابت» و «خانواده»، است، چنین تحول و تطوری را به یاد می آورد.

وانگهی، «انتساب» به ناهه اعتقادی بسیار کهن است. برهما، شیوا *Çiva* و ویشنو *Vichnou* - خدایان هند - بوسیله ساقه لوطس [*lotus*] از ناف خدای بزرگ، مهاده *Mahādeva*، بیرون آمده اند. کلمه ناهه که تنها در اوستای تازه بازمی یابیم، گاهی معنی

«خانواده» و گاهی معنی خویشاوندی می دهد: و هر دو اصطلاح «خانواده» و «خویشاوندی» به گسترده ترین مفهوم خودشان، هم ذریه پدری و هم ذریه مادری را دربرمی گیرند. خویشاوندان پدری و به زبان دیگر خویشاوندانی که از طرف پدری هستند، بنابزداشته *nabā.nazdišta* خوانده می شوند که معنی لفظ به لفظ آن «نزدیکان و خویشان ناهه» است و خویشاوندان دیگر، آن کسانی که از ناحیه مادر خویشاوندی دارند، نافییه «*nāfyā*» - اهل ناهه - خوانده می شوند. این اصطلاح نیز ممکن است از اصطلاح سامی ارحام [که مفرد آن رحم، یعنی *utérus* است] و به معنی خویشاوندان و بستگان مادری به کار می رود، قیاس گرفته شود.

زبان پهلوی به جای اصطلاح نافییه که در اوستای تازه می بینیم، اصطلاح «پتوندان *patvandān*»^۱ را که به معنی «بستگان» باشد، به کار می برد و مراد از آن خویشاوندانی هستند که از ناحیه زن، از راه وصلت، نسبت پیدا کرده اند. پس، چنانکه می بینیم، خانواده ایرانی، دیگر از دوره اوستای تازه، تنها بر پایه قرابت پدرسالاری استوار نشده است، زیرا که خویشاوندان مادری و «بستگان» را نیز در آغوش خود می گیرد. این «نیمه پدرسالاری»، به یقین، نتیجه آمیزش دو گروه است، یکی گروه بومی یا مردمی که پیش از «ایرانیان» در این سرزمین می زیسته اند و دیگر، گروهی که از نژادی دیگر بوده اند و چندی دیگر به این سرزمین آمده اند و «ایرانی» خوانده شده اند، دو گروهی که یکی مادرسالاری و دیگری پدرسالاری بوده است... و به همین سبب است که حتی در آغوش آیین مزدایی هم خانواده مفهوم دوگانه ای پیدا می کند. یگانه چیزی که می توانیم بگوییم این است که در دوره ساسانیان، قرابت راستین، قرابتی که جاودانی است و از سوی اورمزد بازشناخته شده است، قرابت از ناحیه پدری است، در صورتی که قرابت دیگر، قرابتی که از راه وصلت (پیوند *patvand*) به وجود می آید، قرابتی زودگذر و موقت «پیوند گیتی» (*patvand-i-gētēh*) شمرده می شود که هیچ گونه مفهوم مذهبی خاص ندارد.

۱. لغت نامه فارسی کهن. ۲. بندنامک زردست ۱۹-۱۹-۲۰.

می خواند، به برادرِ مادرش (که همان دایی باشد) عنوان «مرَبّی» می دهد (و این همان عنوانی است که در زبان ارمنی دایه‌ک *dāyēak* گفته می شود). این عنوان را که در متونِ پهلوی و پارسی ناشناخته است، با این همه، توده مردم نگه داشته اند. زبان فارسی این کلمه را به شکل «دایی *dāi*» - و زبان پشتو - لهجه افغانستان - به شکل «دایی *dāy ā*» نگه داشته است. زبان بلوچی هم از این کلمه خبر دارد و آن را «دائی *dā ā*» تلفظ می کند. خاله نیز نام خاصی دارد که در متون اشاره‌ای به آن نشده است، اما با این همه در میان ایرانیان امروز اشاعه دارد. در اصفهان این نام را دایزه *dā īzeh* تلفظ می کنند. خواهرزادگان و برادرزادگان مادر هم برای خودشان نامهایی ویژه دارند.

خلاصه، وصلت در میان اعضای اصلی خانواده‌های داماد و عروس پیوندهای قرابت بسیار روشنی به وجود می آورد. این روابط که در میان زن و پدر شوهرش بسیار استحکام دارد، در میان مرد و پدر زنش چندان دارای استحکام نیست. در زمان پیشین که خانواده سخت جنبه پدرسالاری داشت، داماد عنصری بیگانه بود. اما از زمانی که ایرانی در فلات ایران استقرار یافت و با عنصر بومی تماس پیدا کرد، شوهر دخترش را به چشم «منسوب»، به چشم خویشاوند [به چشم زاماتر *zāmātar* می نگرد. و روز به روز همبستگی بیشتری در میان خود و دامادش می بیند.

نفوذ عنصر بومی در تکوین این رشته تازه قرابت سهمی عظیم دارد. هنوز هم که هنوز است، اگر چه کافر حوزه علیای آمودریا - یعنی وخی *Wakhī* - دامادش را به چشم خریداری می نگرد که دخترش را به او فروخته است، ایرانی حوزه وسطای آمودریا - تاجیک زرافشان - دامادش را به چشم پسر خویش می نگرد و او را، طبق رسم «دامادی سرخانه»، مدتی در خانه‌اش جا می دهد.

در دوره ساسانیان، روابط داماد و پدر زن، روابط زاماد *zāmāt* و خواسوره *χāsura*، بسیار استوار بوده است. وظائف داماد جوان، به هنگامی که پدر زن پسری برای جانشینی نداشته باشد، بسیار سنگین است. باید ارشد فرزندانش را به او بدهد. وقتی که پدر زن پسری داشته باشد که هنوز سدره به تن نکرده است و خردسال است، داماد باید آماده باشد که در صورت ضرورت وظیفه وصایت را به عهده بگیرد. و در هر يك از

«خویشاوندی از ناحیه مادری» که در زندگی پس از مرگ اهمیتی ندارد، با این همه، در زندگی این دنیا اهمیتی دارد و داشتن بستگان نیرومند و توانگر امری است که نباید چندان به دیده تحقیر نگریسته شود. گذشته از همه این چیزها، ایرانی خوب درمی یابد که در میان او و بستگانش چیزی بیشتر و برتر از علقه خویشاوندی وجود دارد. به این نکته پی می برد که، در میان بستگان و او، گاهی، از حیث جسمانی و روحانی مشابهتی هست که تا اندازه‌ای حکایت از اشتراک خون دارد و این است که رفته رفته خویشاوندان مادری، پتوند، خود را، به اصطلاح، به حساب می آورد، به همان عنوانی که به خویشاوندان پدری - «تخم» *tōhm* - خود وقع می گذارد. و در خلال این احوال، این رسم به میان می آید که پیوندهای خویشاوندی مادری به وسیله پیوندهای تبتی (فرزندخواندگی) استحکام بیابد.

مگر بچه دختری را به فرزندی پذیرفتن بر تبتی پسری که پاك با خانواده بیگانه است، رجحان ندارد؟ مگر فریدون افسانه‌ای، مینوچهر، فرزند نوه خود ماه آفرید را به فرزندی نپذیرفته بود؟ مگر به فرزندی پذیرفتن خویشاوندی از درجه چهارم، در خط غیرمستقیم، از ناحیه مادری - یعنی برادرزاده مادر - از تبتی بچه‌ای که از ناحیه پدری خویشاوندی دارد، اما چندان خویشاوند دوری است که درست نمی شناسیم، نیکوتر نیست؟

خاطره‌های نظام مادرسالاری که پیش از مفهوم پدرسالاری خانواده، در فلات ایران وجود داشته است، همچنان زنده است. آثار آن، هنوز هم، به شکل رسوم و آداب «دامادی سرخانه»، حتی در آغوش آیین مزدایی هم، پابرجا مانده است و در کنار «آیین پدرسالاری» به همزیستی ادامه می دهد. مردم حتی به هر يك از خویشان و نزدیکان مادر نیز، نامی خاص می دهند. اوست *Ossêc*، ایرانی قفقازی، انتقام خویش را به دست برادر مادرش، [به دست دایی اش] می گیرد. بلخی [باکتریانی] برای دایی خویش حقوق دیگری قائل است. ایرانی، به همان گونه‌ای که مادرش را «دایک *dāyak*» یعنی دایه

این دو صورت، باید، در وقت خود، به تولیت‌داری پدر زن و اداره امور وی بپردازد. باید نیکوکار باشد و هرگونه مساعدتی را که از دستش برآید، از پدر زن و مادر زنش دریغ ندارد.

طبعاً، در برابرشان، نباید چندان متوقع باشد. یکی از علائم پایان دنیا، حرص و ولع و سماجت داماد در مزاحمت پدر زن خویش است. در آن زمان، مثل گدا (kidyāk?)^۱ چنگ بر دامن او می‌زند.

روابط داماد با مادر زن بسیار باریک است. باید حال این بانوی پیر را بسیار مراعات کرد، بویژه زمانی که قرار باشد که داماد برای سرپرستی خواهر زن و برادر زن خردسال شریک او شود.

روابطی که زن جوان را به پدر شوهر و مادر شوهر پیوند می‌دهد، بسی استوارتر است. زیرا که، عروس، همیشه، در حکم دختر خوانده بوده است. عروسی که پدر داماد می‌خرد، در خانواده پدرسالاری زمان قدیم، به راستی کنیز بود. اما از زمانی که هرم خانوادگی به صورت قسمتهایی کوچک درمی‌آید، و اقتدار پدرسالاری، به نفع اقتدار مدنی، روی به ضعف می‌نهد، از آزادی و اختیاری برخوردار می‌شود. آیین مزدایی و اصلاحهای اجتماعی قرن ششم، رفته‌رفته، در آزادی تدریجی او سهیم و دخیل بوده است. در قرن ششم، عروس، تا اندازه‌ای، از رقی پدر شوهر و مادر شوهر رهایی می‌یابد. با این همه، همخانگی با ایشان به استقلال وی لطمه بسیار می‌زند.^۲

موضوع روابط او با پدر شوهر به منتهی درجه مشخص و به نیکوترین وجه معلوم و معین است. سرداری sardārīh، یعنی اقتدار (potestas) تا وقتی که پدر شوهر نمرده است، به او تعلق دارد. پدر شوهر اقتدار خانوادگی را به عنوان پدر خانواده به کار می‌برد و زن جوان (که همان عروس باشد) باید او را به منزله پدر خویش بداند.

باریکترین روابط - که چندان به وضوح روشن نشده است، روابطی است که نوعروس را در رقی مادر شوهر قرار می‌دهد. در حقیقت، مادر شوهر همیشه سختگیر و پر توقع

است، و در زیر دست او زیستن، برای زن جوانی که در حدود بیست سال دارد، شکنجه‌ای دراز است. و این است که دختر، به روا، پیش از نامزدیش، از خوی مادر شوهر آینده‌اش نگرانی دارد.

فصل هفتم قرابت و مرگ

مرگ باعث فسخ قرابت ایرانیان نمی‌شود. از لحاظ مدنی یا قانونی، مرد و زن، پدر و فرزندخوانده تا قیامت به همدیگر پیوند دارند و این پیوند که تو گویی که علقهٔ خونی است، ابطال و انحلال نمی‌پذیرد. گسستگی پیوند فرزندخواندگی و طلاق چیزی جز عواقب‌گزیرناپذیر انحطاط و ناشایستگی یکی از دو طرف عقد نمی‌تواند باشد، و گرنه قرابت به سان رشته‌ای به جای می‌ماند که مردم را حتی در زندگی پس از مرگ نیز به هم پیوند می‌دهد. قبالةٔ نکاح در میان زن و شوهر پیوندی جاودانه به بار می‌آورد. فرزندخواندگی جز زندگی آینده به چیزی ارتباط ندارد. قطع این علائق مقدسه بسیار نادر است. و کم و بیش همیشه، معلولِ قصور و خطای یکی از دو طرف است. خیانت، عدم تمکین، کتمان حیض، یا اشتغال به جادوگری باعث ناشایستگی زن برای زندگی زناشویی می‌شود. خودداری از دادن خوراک و پوشاک یا هر چیز دیگر که به صراحت و به موجب عقد وعده داده شده است، باعث «زوال حق» شوهر می‌شود. انحلال قرابتی هم که به حکم قانون پدید آمده است، زادهٔ همین اصل است. هرگونه اهمال و مسامحه‌ای در ایفای تکلیف فرزندخواندگی باعث فسخ فرزندخواندگی می‌شود. و آنچه درخور توجه است این است که علقهٔ خانوادگی نیز گاهی ممکن است گسسته شود. بدین گونه، در صورت ناشایستگی، مردی که به فرزندش خوراک و یاری (خوارشن و دارشن $\chi^{\text{v}}\text{ārišn}$ u dārišn) ندهد، حق پدری را از دست می‌دهد.

با این همه، جا دارد که بر این موارد فسخی که یکی از دو طرف باعث آن می‌شود، موردی هم افزوده شود که یکی از دو طرف، در آن صورت، خویشتن را مجبور به چشم‌پوشی از قرابت می‌بیند. چشم‌پوشی از سرداری، یعنی چشم‌پوشی از حق

خانوادگی بر فرزند، محض خاطر شهروندی که در جستجوی تبتی یا ازدواج است، موردی است که هر روز پیش می آید. کسی که دخترش را شوهر می دهد، یا از فرزندش چشم می پوشد و می گذارد تا وی فرزندخوانده دیگری شود، حقوق و اختیاراتی را که به نام رئیس خانواده، دوتک-سردار، دارد رها می کند، و از فرزند خود، برای آنکه بگذارد تا فرزندخوانده یکی شود، چشم می پوشد، در واقع با این چشم پوشی خویش که بیش و کم به میل و اراده صورت می گیرد، از حقوق و اختیاراتی که به عنوان پدر خانواده دارد، دست برمی دارد.

به عکس، مرگ باعث بطلان و انحلال قرابت نمی شود، سهل است که فرصت بی همتایی هم برای قرابت فراهم می آورد تا از راه سوگواری، از راه پرستش مرده، به تجلی در آید، و از راه جاننشینی و اشتغال به وصایت دل بستگی خود را نشان بدهد و در مقام امتحان همکاری و همبستگی خود برآید...

۱. مرگ و قرابت از لحاظ معنوی

§ ۱- سوگواری

ایرانی در مرگ خویشاوندی که از دنیا می رود، سوگوار می شود. همینکه جنازه به راه افتاد، به اتفاق خویشان دیگر، به خانه متوفی می رود. به توصیه وی، در همان محلی که جنازه آن «فقید»، پیش از برداشته شدن، نهاده شده بود، آتش تطهیر افروخته می شود و صندل و بخور در آن ریخته می شود. به دستور وی چراغی در آنجا روشن می شود و گلدانهای انباشته از گل در کنار این چراغ گذاشته می شود و صبح و شب گل‌های تازه‌ای به جای این گلها آورده می شود. اگر فصل زمستان باشد، مدت ده روز، و اگر فصل تابستان باشد، مدت سی روز، خود نباید به محل جنازه، به خوابگاهی که مرده در آن بوده است، نزدیک شود. برای آنکه محل قابل سکونت گردد، سرانجام، باید، در انقضای این موعده، شسته شود. به استثنای تطهیرهای آیینی، تکالیفی دیگر هم به گردن

دارد. بدین گونه، تا سه روز پس از مرگ، باید از خوردن گوشت چشم پبوشد و به خوراکی مرکب از سبزی یا ماهی خرسند باشد، و این غذا هم باید در خانه یکی از دوستان آماده و پخته شود^۱. به اتفاق خویشاوندان دیگر، بر سر سفره طعمایی که در چهارمین، دهمین و سی امین، و سالروز مرگ به پاس متوفی داده می شود، حضور بیابد. این روزها اعیاد راستینی هستند که خویشاوندان و دوستان، به آن مناسبت، سینیهای پر از میوه و شیرینی، و غذای پخته و آماده به خانواده مصیبت دیده می فرستند. خانواده متوفی ظروف فلزی و ظروف آشپزخانه‌ای را که در آیینهای مذهبی به کار برده شده است، به رسم یادگار، به خویشاوندان مهربانی که منت گذاشته‌اند، می دهد.

روز سوّم، به «گاه ازیرین» *gāh-i-uzīrīn* یعنی از نیمه عصر تا طلوع ستارگان، آیین «اوثمن» *ūθamnā* به جای آورده می شود. خویشاوندان گرد هم می آیند و به مناسبت دعائی برای گرامی داشت سرافراشته *sraōša*، دعای *gāh-i-uzīrīn*، سروش هادخت *Srōš-hādo xt*، بتیت *patīt* می خوانند و به ذکر خیر متوفی می پردازند. پس از خوانده شدن این دعاها، عطایا و هدایای خویشان و دوستان را برای یادآوری خاطره متوفی و هبه‌هایی که خودش کرده است، اعلام می دارند. برگزاری این آیین، در صورتی که «از جهان رفته» «شاه‌زن» باشد به عهده شوهر، در صورتی که «مرده» بیچه باشد به عهده پدر و در صورتی که «در گذشته» مستخدم باشد، به عهده مخدوم است (دادستان دینیک ۵۵، ۱، ۲).

در اثنای برگزاری این آیینها باید خوشرو و شادمان بود. اشک ریختن ممنوع است. ناله و زاری و نوحه و مرثیه مترادف گناه است (ازداویرافنامه، ۱۶، ۱ و ۲).

هر سال، به سالروز مرگ، باید آیینی به پا داشت و به پاس متوفی «وضیمه» داد. سوگواری وابسته به نحوه وقوع مرگ است. کسی که پیش از فروستن چشمهایش، قوت یا مجال به زبان آوردن دعای «اشم و هو» *Ašam-Vohū*^۲ و گفتن کلمه شهادت

آیین زردشتی را نداشته است و تنویژه *tanū-pərəθa* است، مستحق سوگواری ای درازتر از سوگواری «آدم راست کردار و درستکار»، همان *dahmān* است که شجاعت این کار را داشته است.^۲

سوگواری داشتن به درجه قرابت نیز بستگی دارد. از این رو، به حسب اینکه ایرانی خویشاوندی نزدیکتر یا دورتری با متوفی داشته باشد، دوره سوگواری درازتر یا کوتاهتر است. پدر و مادر و پسر و دختر و برادر و خواهر، هر يك، حق سی روز سوگواری - شوهر و همسر حق شش ماه سوگواری - نوه‌ها و پدربزرگ و مادربزرگ حق بیست روز سوگواری، و برادر و خواهر پدر حق پانزده روز سوگواری، عموزادگان و عمه‌زادگان و دایی‌زادگان و خاله‌زادگان که قرابت درجه چهارم دارند حق ده روز سوگواری، و فرزندان نشان که دارای قرابت درجه پنجم، در خط غیرمستقیم، هستند، هر يك، حق پنج روز سوگواری دارند.^۳ برادر برای خواهر و خواهر برای برادر سوگوار می‌شود. اما در خط مستقیم قرابت، هر کسی برای جنس خویش سوگوار می‌ماند: دختر برای مادر و پسر برای پدر سوگوار می‌شود... عکس این قضیه نیز مرسوم و رائج است: پدر در مرگ پسر و مادر در مرگ دختر سوگوار می‌شود. این قانون شامل خویشاوندان خط غیرمستقیم نمی‌شود: برادرزادگان و خواهرزادگان و عموها و عمه‌ها و خویشاوندان درجه چهارم و درجه پنجم، صرف نظر از جنس خودشان، حق بیست روز، پانزده روز، ده روز و پنج روز سوگواری دارند.

رسم پارسیان امروز با رسم کهن تفاوت دارد. پارسیان امروز، درجه قرابت هر چه باشد، بیشتر از سه روز سوگوار نمی‌مانند. و از این گذشته، به رسم هندوها، ناله و زاری و نوحه و مرثیه را می‌پذیرند.^۴

§ ۲- پرستش مردگان

پرستش نیاکان بر مراعات سوگواری افزوده می‌شود.

ایرانی، به پاس ارواح پدر و مادر در گذشته‌اش شراب بر زمین می‌افشاند، و قربانیها می‌کند. این رسم یکی از رسوم کهن اقوام و ملل هندواروپایی است. از رسم یونانیان و رومیان خبر داریم. می‌دانیم که هندوان پیتره *Pitárah* خودشان را می‌پرستیدند. اقوام و ملل ایرانی نیز، به همان گونه، به پاس نیاکان جشنها به پا می‌داشتند. پادشاه سکاها به داریوش چنین پیغام می‌فرستد: «ما گورهای پدرانمان را نگه داشته‌ایم، این گورها را بجوی و بکوش که زیر و زبرشان کنی تا آنگاه بدانی که برای دفاع از این گورها پیکار خواهیم کرد یا نه!»^۱

آلاینها *Alains* که قومی جز سارماتهای *Sarmates* نویسندگان یونانی نیستند، برای ارواح خانواده‌هایشان اسب قربانی می‌کنند. در عصر ما، در ناحیه پوکرووکا *Pokrovka*، نزدیک اورنبورگ *Orenbourg*، در گورهای آنان که یادگار قرن پنجم پیش از میلاد مسیح است، به مقدار بسیار استخوان اسب پیدا شده است.^۲ ایرانیان فلات پیرو همین رسم هستند: پدران و بزرگان کشورشان را ارج می‌نهند. چنانکه سالنامه‌های «آسمانی» سالهای ۷۳۸-۷۷۱ حکایت دارد، قوم تیدوچی *Tido-Tchi* (تاجیکها) نیاکانشان را بزرگ می‌دارند (و ناگفته نماند که نام «تیدوچی» همان نام قوم «برسه‌ون» *Parsavan* (یعنی پارتها) است که چینیها به همه ایرانیان دیگر می‌دهند) و همین سالنامه‌ها می‌گویند که «روز دوم ماه هریک (ازایشان) شراب نثار ارواح خودشان می‌کنند.»^۳

با این همه دانشمندان درباره منشأ «نیا پرستی» ایرانیان اتفاق نظر ندارند. به نظر ایشان موضوع، موضوع حل این مسأله است که ببینیم زردشت براین پرستش نیاکان

۱. هرودوت ۴-۱۲۷. ۲. روستووتسف *Rostovtzeff*، صفحه ۱۲۱. ۳. اویفالی، صفحه ۹۲.

۱. صدر-۴۵-۹. ۲. ونیدداد ۱۲. ۳. ونیدداد. ۴. پارسیان صفحه ۱۹۴.

صحة گذاشته است یا نه. اما ترجیح می‌دهیم که این مسأله را کنار بگذاریم و همین قدر، اینجا، توجه داشته باشیم که رفورمی که زردشت به میان آورد، هرگز به همه مسائل فرائض دین نپرداخت. اوستا در بخش زردشتی و کهنش، درباره این موضوع ساکت مانده است و خود این سکوت باید تأیید ضمنی پرستش نیاکان باشد. بعلاوه، اگر چه یشت سیزدهم به تواتر این مسأله را شرح و بسط می‌دهد و ارواح حواریون و قدیسان را بزرگ می‌دارد، این امر به مقیاس بسیار سازگاری این آیین مزدایی را با تعالیم زردشت نشان می‌دهد. اینجا، موضوع، موضوع مداخله خرافه‌ای پیش پا افتاده در کتاب مقدس نیست^۱ و چنین می‌پنداریم که باید در این زمینه با ام. جی. هوپ مولتن M.J.Hope Moulton همداستان باشیم.

پرستش مختص به فروهرها است نه ارواح... مختص به قسمت جاودانی و نامیرای نیاکان است نه روح آنان... در واقع، علم لاهوت ایرانیان پنج قسمت دیگرگونه در خلقت انسان تمیز می‌دهد: (۱) اهو ahu، همان نیروی حیات است که لاتینها ego می‌خواندند؛ (۲) دینا daēnā، همان ادراک است؛ (۳) بوذه baodah، که همان حس است؛ (۴) اروان urvān، که همان روان است؛ (۵) فره‌وشی fravašyā، که همان قسمت جاودانی و نامیرا است.^۲ و این قسمت یگانه چیزی است که پس از انسان زنده می‌ماند. بندهشن بزرگ این اصطلاحهای اوستای تازه را به وسیله اصطلاحهای «ایرانی میانه» (اول) تن، (دوم) جان yān، (سوم) روان ruvān، (چهارم) اذینک aḏēnak - شکل، قالب، و (پنجم) فروهر fravahr - ترجمه کرده است و مفسر پهلوی، درباره این اصطلاحها توضیحاتی ذیل را برای ما فراهم آورده است: تن، عبارت از بدن، یعنی بخش مادی است که بر اثر نفوذ دیو نسو Nasū (آنکه مرگ می‌آورد) به زمین باز می‌گردد. جان yān زندگی است، نفحه‌ای است که، بر اثر فشار مرگ، به سوی باد باز می‌گردد. اذینک، شکل است که به اصل خود آتش رفته است، و بر اثر حمله دیو از

بقیه جدا می‌شود و به سوی خورشید می‌رود. اما اروان و فروهر سرنوشتی نیکوتر دارند، زیرا که نه از خاک، نه از آب، نه از آتش، و نه از باد هستند و فطرتی برتر، غیر مادی، و در خور جاودانگی دارند. فروهر عنصری خدایی است، عنصری است که از جوهر خدایی سرچشمه گرفته است و به مدلول (فروه‌هر پیش اورمزد خدای می‌رود - (fravahr ān-i pēš i-Ohrmazd-i xʷatāy) نزد اورمزد خدا جای دارد و سرانجام باید به نزد او بازگردد^۱. و اما اروان یعنی روح - که به زبان پهلوی روان گفته می‌شود - و از فروهر جدایی ناپذیر است، عنصری است که، به یاری حواس، می‌بیند و می‌شنود و حرف می‌زند و تمیز می‌دهد. با فروهر اختلاط و پیوندی نزدیک دارد، و این است که چون فروهر تن را رها کند، همه چیز بی‌حس و بی‌حرکت و بی‌توان می‌ماند، به همان گونه‌ای که در این جمله (Kā fravahr hač tan yut baved tan šud-zōr u akār māned) گفته شده است، همه چیز بی‌حس و بی‌حرکت و بی‌توان می‌ماند^۲. پس، عنصر پنجم و ششم - چنانکه در جمله

ruvān ō fravahr patvast ku-šār ruvān murnj initan mā tuvān آمده است، به اتفاق یکدیگر، معجونی تقسیم‌ناپذیر و تجزیه‌ناپذیر به وجود می‌آورند و روح که در این ترکیب به نامیرایی و جاودانگی پیوسته است، از خطر محتوم رهایی می‌یابد و به نزد اورمزد خدای به پرواز در می‌آید. پس، آنچه مایه بقا و خلود روح می‌شود، انس و الفت و پیوندش با فروهر است و آنچه در وجود انسان درخور بزرگداشت است، همین واپسین بخش وجود او است. از این رو، روشن است که ایرانی، برای بزرگ داشتن نیاکانش، باید به سوی فروهرهای آنان روی بیاورد.

معنی این آیین پرستش چیست؟

پدران و نیاکان در خور آن هستند که منتهای احترام درباره‌شان به جای آورده شود.

۱. دارمستتر، زنداوستا ۲ - صفحه ۵۰۰ - بلوشه Blochet در مجله تاریخ مذاهب ۱۰۴، ۳۲. * وقتی که فروهر از تن جدا شود، زور تن بیرون می‌رود و تن بیکاره می‌شود. ۲. لغت نامه بارسکی کهن صفحه ۹۹۲. * روان به فروهر پیوسته است تا اینکه نتواند نابودش کند.

۱. دائرةالمعارف مذاهب و اخلاق، مقاله نیابرسی: فره‌وشی - Ancestor-Worship: Fravashay - مودی - مراسم و آداب، صفحه‌های ۴۶۷-۷۹. ۲. پشت ۱۳-۱۵۵

چه، اگر خدا، به عنوان خالق و به عنوان روزی‌رسان، شایسته ستایش ایرانی است، نیاکان نیز، به عنوان عمال و نمایندگان خدا، و به عنوان کسانی که جوهر خدایی را به او انتقال داده‌اند، در خور ستایش هستند. از این گذشته، فروهرها - اگر بتوان گفت - اجزاء خداوندی، ذره‌هایی از ذات خدا هستند. توانا و مهربان و نیکخواه و طبعاً پرتوقع‌اند. می‌توان گفت که فرشتگان نگهبان، «ارواح» پشتیبان، هستند و بواسطه رضای خاطر، مراحم جمیله خودشان را ارزانی می‌دارند. و اگر خدا نیستند، با این همه، ارواح نیرومندی هستند که اگر شرط بندگیشان خوب یا بد به جای آورده شود، می‌توانند رحمتها یا نکبتها و بدبختیها برای ایرانی به بار آورند. عنصر ایرانی در برابر آنان در بیم و امید به سر می‌برد. پس، برای عطف نظر رحمت و عنایت آنان به سوی خود، به پرستششان می‌پردازد و به همین منظور شراب و نیاز به پیشگاهشان می‌برد.

در زمان پیشین، ایرانی ارواح همه اهل ایمان، همه تیره‌ها و ارواح همه قبائلی را که به آیین مزدایی ایمان داشتند، می‌پرستید، اما بتدریج که چارچوبهای کهن فروریخت و تیره‌ها و قبیله‌ها از میان رفتند، این پرستش، تنها، محدود و منحصر به نیاکان خانواده، به فروشیونمانیا^۱ fravašyo nmānyā شد که در خور بزرگداشتی دیگرند. طبعاً نیاکان، و بویژه نیاکانی که ایرانی، وارث مستقیم آنان است، به تنهایی سزاوار ستایشی بیشتر از همه نیاکان هستند. و چندی دیگر، صدر بندھشن^۲ که در این زمینه از ویدیودات (وندیداد)^۳ و یشتها^۴ الهام گرفته است، فتوی داد که پرستش باید، بویژه، در حق پدران و مادران و خویشاوندان نزدیک به جای آورده شود.

پرستش ارواح، بیشتر از هر زمان دیگر، در جریان جشنهایی صورت می‌گیرد که در پایان ماه منذور به سپندارمذ Spend-Armāδ، که در آغاز الوهه زمین بوده است، برگزار می‌شود. این ارواح فروردیگان fravardigān یعنی فروهرها fravahrs خوانده می‌شوند، اما اصطلاح مقدسی که برای تسمیه این ارواح به کار می‌رود، hamaspaθmēdīm است که مشتق از کلمه همسپتمئیدیای

hamaspaθmaēdayā اوستای تازه، یا عید ارواح^۱ است.

تاریخ این اعیاد در سال نجومی تغییر می‌پذیرد. زیرا که برای تطبیق سال زردشتی با سال خورشیدی، در هر صد و بیست سال، یک ماه بر سال افزوده می‌شد و، آن وقت، اعیاد، پس از این ماه، جای داده می‌شد. گاهی مدّت این صبر و حوصله به دو بیست و چهل سال سر می‌زد و آنگاه تتمه‌ای به مدّت دو ماه بر سال افزوده می‌شد. بدین گونه، از سال ۳۹۹ تا سال ۴۲۰ میلادی، دوماه، از بی ماه هشتم که مختص به آبهای یارآور (ابان) Abān است، انزوده می‌شود و پس از آن نیز، پنج روز تتمه میان ماه هشتم و ماه نهم که ماه آتش (آذر) Aθur است جای داده می‌شود.

از سال ۵۴۰ میلادی، کار افزودن این تتمه‌ها بر سال به دست اهماال سپرده شد و سال زردشتی بسیار از سال نجومی دور شد^۲. از این رو، عید ارواح همیشه با اعتدال بهاری مطابقت نمی‌یافت. در دوره پادشاهی یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰) به ماه مارس می‌افتاد، در صورتی که، چندی دیگر، در دوره سلطنت خسرو دوم در ماه فوریه به جای آورده می‌شد.

این اعیاد، به هنگامی که سال عادی باشد پنج روز، و به هنگامی که کیسه باشد، ده روز دوام می‌یابد. پنج روز عادی ارد Art - اشتاد Aštāt - آسمان Asmān - زامداد Zāmdāt - مهرسپند و اناکران Mahrspan δ et Anākrān^۳ خوانده می‌شوند، در صورتی که پنج روز تتمه وقف گاسانبارها Gāsānbārs [گاهنبارها] می‌شدند.

برای بزرگداشت ارواح و عطف نظر لطفشان به سوی خود، چنان آیین پرستشی به جای آورده می‌شود که همانند آیین پرستش خدایان است. این پرستش در برابر مذبح خانگی، و به زبان دیگر، خانوادگی انجام می‌پذیرد. در اتاقی که خوب رفته شده است و با آهک سفید شده است، روی میز مرمر، ظرفها و گلدانهایی مس یا نقره، انباشته از آب

۱. گایگر - تمدن ایرانیان شرقی صفحه ۱۱۲. ۲. بیرونی - آثارالباقیه صفحه‌های ۳۸، ۵۵-۵۶. ۳. این پنج روز به ترتیب عبارتند از بیست و پنج و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم ماه خورشیدی.

و گل نهاده می‌شود. آب ظرفها و گلدانها، در جریان عید، چهاربار عوض می‌شود. صندل در اجاق خانواده می‌سوزد، و گاه به گاه، عطر و بخور در آن ریخته می‌شود. دودگ سردار که نقش کهن خویش، پدری خانواده، را بازی می‌کند، آیین پرستش را به جای می‌آورد. کدگ بانوگ که کدبانوی خانه است، برای پختن نان مقدس (درون darūn) آرد را آماده می‌کند و مشروب مقدس را در چند جام فلزی می‌ریزد. این نیازها در پشت بام خانه یا بر سر برجهایی که دخمک da xmak خوانده می‌شوند و استخواندانه‌های (astūdans) مردگان در آن نهاده شده است، گذاشته می‌شود. بخارهایی از تدخین حبّ عرعر برمی‌خیزد، رایحه بخور پخش می‌شود و عطرها فضای خانه را فرا می‌گیرد. آن وقت، ارواح به زمین نزدیک می‌شوند و در این حیرت فرو می‌مانند: «چه کسی بزرگمان خواهد داشت؟ چه کسی قربانی نیازمان خواهد کرد؟» و بوی عطرها را می‌شنوند، از نیازها - قربانها و نسپکه‌ها - (می‌یزد myazd) - طعام نذری - شیرین کام می‌شوند، و به بانی خیر درود می‌فرستند.^۱

قربان و نیاز، برای برخوردار شدن از لطف و عنایت ارواح، بس نمی‌تواند باشد. باید، در آن روزها، روی به درگاهشان آورد و به تلاوت دعاهای ایام عید پرداخت و رسم یزشن (yazišn - مراسم عبادت-) و آفرینگان (āfrīnagān) را به جای آورد، و بویژه، در واپسین روز عید، از پیشگاهشان یاری خواست. اگر ارواح را رضای خاطر فراهم آمده باشد، دلخوش و شادمان (با روان خشنود pa xʷašnūd ruvān) به سوی آسمان می‌روند و به صاحب خانه و بانوی خانه و اهل خانه درود می‌فرستند [و آفرین کنند این خانه را و کدخدا را و کدبانو را و کسانی را که در این خانه باشند].^۲

روابط با ارواح در اینجا خاتمه نمی‌پذیرد، و ایرانی می‌تواند، هر بار که خویشتن را در مخاطره ببیند، از ارواح کسانش استمداد و استغاثه کند. و گذشته از همه این چیزها، ارواح هرگز در یاری دادنش کوتاهی نمی‌کنند. در رزمها دستش را می‌گیرند و

راهنمونی می‌شوند. لطف و عنایت اورمزد را به سویس سرازیر می‌کنند و قوت و سلامت به او می‌دهند. زن و بچه‌هایش را نگه می‌دارند. از این رو باید، از راهی جز قربانی، خشنودیشان را جست. ایرانی، برای آنکه مقبول نظر ارواح باشد، باید اجاقی بنیاد نهد، زن بگیرد و بچه‌هایی بیاورد.^۱ در جریان سال، فرصتهای دیگری هم برای سپاسگزاری از ارواح هست: نخستین ماه (که ماه فروردین باشد) و روز نوزدهم فروردین هر سال ماه و روز ارواح است.

خلاصه، پرستش نیاکان با پرستش ستارگان انطباق دارد. فروردیگان fravardigān، مثل پیتره pitərə برهنها با کواکب مطابقت دارد. در میان ایرانیان امروز، تاجیکهای زرافشان هنوز هم به طبیعت «ستاره‌ای» ارواح ایمان دارند و مظهر ارواح هنوز هم همان عرعر است که ارچا arčā - ارسا، ارچه - خوانده می‌شود.^۲

۲. مرگ و قرابت از نظر اقتصادی

§ ۱ - سرنوشت میراث در صورت وفات پدر

در دوره‌ای که آیین اشتراک تیره‌ای یا دودمانی وجود داشت، مسأله وراثت هنوز به میان نیامده بود. زیرا که، از پی مرگ نمانوبیتیش nmānopaitis، بزرگترین پسرش صاحب بی‌منازع میراث می‌شد و همه فرزندان دیگر، از این حیث، کنار گذاشته می‌شدند. اگر پسری در میان نمی‌بود، جانشینی متوفی به برادرش تعلق می‌یافت. تقسیم میراث همیشه ممنوع بود. و تا زمانی که مال منقول پدید نیامده بود و گسترش نیافته بود، قاعده و قانون نشد.

تا چهل سال پیش نیز* آریاییهای Waxān این نظام را می‌شناختند. پسری که بزرگتر از پسران دیگر بود و از شکم مادری آزاد آمده بود، اقتدار پدری و همه میراث را به ارث می‌برد و چیزی به زنان و دختران و پسران کهنتر تعلق نمی‌گرفت. پسران کهنتر بیهوده سر به شورش بر می‌داشتند و خواستار حصه خودشان می‌شدند. افراد قبیله

۱. بیرونی، آثارالباقیه صفحه ۲۱۰. ۲. صدر بندهشن ۱۰۵۲ - ۱۳، ۲. ۳. صدر بندهشن ۴، ۱۳ - ۵۲.

همیشه آماده بودند که این شورشیان را رام کنند یا در صورت ضرورت، از دامن تیره و قبيله بیرون برانند^۱. چنانکه رابرتسن گفته است، این اغتشاشها به سبب مجاورت اسلام که دستور تقسیم میراث را می دهد و هیچ کس را از آن محروم نمی دارد، برانگیخته می شد. از سال ۱۸۸۶، پادشاه افغانستان و خان را به انقیاد آورد، و کافرهای پیشین را به پذیرفتن دین اسلام واداشت و اینان بدین گونه رسوم و آداب گذشته خودشان را رها کردند. از سوی دیگر تام و تقسیم ناپذیر نبودن میراث بر همه هندواروپاییهای پیشین «شناخته» بود. بدین گونه، ملل و اقوام ودایی védiques، درست مثل یونانیان دوره هومر Homère، خبری از تقسیم «میراث» نداشتند^۲.

این رسم که اساساً رسم تیره‌ای و قبيله‌ای است، در آغاز، محلّ مراعات همه طبقه‌های اجتماع، چه فقیر و چه غنی، بود. اما طبقه نجباء و تنها طبقه نجباء - چندان محافظه کار بود که چون قضیه تقسیم به میان آمد، نتوانست رسم کهن را رها کند. چندی دیگر، در صفوف نجباء پسر بزرگ، به رضای پادشاه، میراثی را که به جای مانده بود، به ارث می برد. انتقال املاک نجباء همچنان ممنوع بود. زیرا که چنین پنداشته می شد که پادشاه «اقطاع» را در ازاء برخی دینها و وظیفه‌ها، مانند یاری، عوارض سرانه، حق عبور و این گونه چیزها که به گردن فئودالها بود، ارزانی می دارد. هاتفی که خبر از پایان دنیا می داد، بر «نجباء و بزرگان و دهیکانهایی که میراثهای خودشان را انتقال می دادند و اجاقهایشان را رها می کردند»، می گریست. پس از سقوط شاهنشاهی ایران، اعراب «به ضبط بخشی از اقطاعها» دست زدند. در قرن نهم، خلیفه مأمون، بیهوده به سپاهید طبرستان پیشنهاد کرد که بخشی از اقطاعهای خویش را در مازندران به وی بفروشد. سپاهید از پیشنهاد غاصب تاج و تخت ساسانیان و جهل وی در امور ایران برآشفتم و چنین به او جواب داد: «من هرگز املاک خودمان را نخواهم فروخت. انتقال اقطاعه نزد ما رسمی ننگین است^۳».

به عکس، مال منقول از دورترین دوره باستانی در میان ملل و اقوام هندواروپایی تقسیم پذیر شمرده شده است. کافرهای هندوکش، در عین حال که میراث را به چشم چیزی تقسیم ناپذیر می نگریستند، تقسیم دامها - [نه گله‌ها] - و لباسهایی را که به متوفی تعلق داشته است، می پذیرفتند، اما بزرگترین پسر متوفی حق داشت يك رأس گاو نر و يك دست لباس رقص اضافه بر سهم خویش ببرد^۴. هندوان پیشین نیز، به همین گونه احترام میراث را نگه می داشتند، و در عین حال اسباب و اثاثه را تقسیم می کردند. ظروف پرستش خانوادگی به صورت مال مشترك به جای می ماند. بدین گونه، دونوع مال وجود داشت. اموالی که در تملك گروه بود و به کار همه خانواده می آمد، تقسیم ناپذیر و انتقال ناپذیر بود. اما اموالی که تعلق به شخص داشت، و به زبان دیگر دارایی شخصی بود، امکان انتقال داشت و در صورت ضرورت، تقسیم پذیر بود.

مفهوم میراث ... و مفهوم جانشینی در میان ایرانیان سالیهای درازی پس از تجزیه و تباهی تیره‌ها، چنین بود. اما پول، نیکوترین ثروت منقول، بسیار زود به میان ایرانیان راه یافت و انقلابی در «حق وراثت» این ملت به بار آورد. تسخیر لیدی Lydie، و از پی آن، تسخیر سرتاسر دنیای باستان، ایرانیان را بسیار توانگر کرد. طلای کرزوس Crésus در پاسارگاد به روی هم توده شد، و ثروت‌های مشرق در پرسپولیس Persépolis گردآورده شد. پارسها و مادها که از پرداخت هرگونه «خرج» معاف بودند، از کیسه ملل شکست خورده، توانگر شدند. زمین که اجتماع بر پایه آن استوار شده بود، رفته رفته اهمیت و ارزش واقعی خود را از دست داد. تحوّل اقتصادی مایه تحوّل اجتماعی شد.

بدین گونه، مال منقول که قابل انتقال، و در نتیجه، قابل تقسیم بود و قسمت عمده میراث را به وجود می آورد، سرانجام، رفته رفته بر بخش انتقال ناپذیر و ارضی و عقاری دارایی چیره شد و امکان تقسیم افزایش یافت. و اما درباره طبقه بیچیزها که شمارشان روز به روز بیشتر می شد، باید بگوییم که افراد وابسته‌اش، در آن زمان، جز آشنایی بی بهره از اهمیت اجتماعی، و جز کمی پول و دو سه ظرف بسیار محقر، چیزی

۱. رابرتسن - صفحه‌های ۴۴۷-۴۷۶. ۲. جالی - طرحهایی ... صفحه ۹۰. ۳. تنسر، صفحه ۲۲۲. کلمه مستقل را به کار برده است. ۴. مرعشی صفحه ۱۶۰.

نداشتند. و این دارایی، روی هم رفته، چیزی بود که به سهولت می توانست قابل انتقال باشد. کم کم، امر «تقسیم» قاعده و قانون عام شد و اصل وراثت مثل لگه روغن که رفته رفته گسترش می یابد، روز به روز گسترش یافت و بخشی از طبقه دارا را فرا گرفت.

در دوره ساسانیان، جز در میان املاک نجباء و موبدها، ملک و عقاری انتقال ناپذیر وجود ندارد. در جای دیگر، و در طبقه های دیگر اجتماع، زمین نیز، درست مثل مال منقول، قابل تقسیم است. بدین گونه، حقوق وراثت راستینی هست. اما، طبقه ای که از این آزادی برخوردار است، ممکن است به میل خود از آن سوء استفاده کند و بویژه در مقام اجحاف دو گانه ای برآید. یکی آنکه در صدد نفی و طرد همه شایستگان وراثت، به نفع یک تن برآید و دیگر آنکه التفات و مساعدت به یک بیگانه، به زیان وراثتی صورت گیرد که طبعاً حق وراثت دارند. ایرانیان، در آن زمان، برای احتراز از سوء استفاده از ملک انتقال ناپذیر و اصل «تقسیم ناپذیری» که وابسته به داشتن عنوان نجابت است و به اتفاق این عنوان به پسر بزرگ انتقال می یابد، - و برای اجتناب از اسراف و تبذیر دلبخواه - بیشتر از برهنه ها نرمی و ملایمت نمودند.^۱ به هر پدر خانواده اجازه دادند که وصیت نامه اش را، مطلق به همان گونه ای که دلش بخواهد^۲، به رشته تحریر درآورد. اما به قضات هم اجازه دادند که از لحاظ عدالت، و از لحاظ آیین زردشت، دست به تصحیح وصیت نامه ها بزنند.

دادگاههای دوره ساسانیان حق نفی و طرد، و به زبان دیگر، حق عزل و انفصال کسی را که همه دارایی موصی به موجب وصیت نامه به او داده شده است، یا حق نفی و طرد وارث فوق العاده را، به نفع وارث طبیعی نداشتند. اما، قوانین زردشتی ای که به کار می بستند، به حال وارث شرعی موصی سازگار بود. نفی و طرد وارث طبیعی، به ناروا، و محض خاطر یک نفر بیگانه، بیشتر از آنکه جرم باشد، معصیت بود، و گناه عاملی و صیتی چنین خودکامه و زورگویانه، در پیشگاه خدایان، بیشتر از گناه وی در برابر دادگاهها بود. با این همه، خود اهورمزدا این حق را برای پدر خانواده قائل بود که

پسری را که از رفتار و کردارش خشنود نبوده باشد، از ارث محروم کند.^۱ از سوی دیگر، زردشتی خوب نمی بایست این جرأت را به خود بدهد که فرزندان را، به خود کامگی، از ارث محروم گرداند، زیرا که، فرض این بود که رستگاریش تنها به رضای خاطر فرزندان بستگی دارد.

گذشته از همه این چیزها، وصیت نامه، سندی مقدس است. همینکه نوشته شد و مهر خورد، دیگر هیچ کس حق تغییر کلمه ای از آن را ندارد. اگر کسی وصیت نامه خویش را، در دوره بیماری نوشت دیگر نباید، در صورت شفا یافتن، به آن دست بزند.^۲ باز خواستن مالی که طبق اصول شرع و قانون واگذاشته شده است، حرام است.

§ ۲- حصه ارث و وظائف و تکالیفی که برخوردار از ارث به بار می آورد

در حقوق ساسانی دو نوع هبه باز شناخته شده است: یکی بهر bahr و دیگری ابرماند aparmānd^۳. بهر (که به زبان اوستایی بخذره baxδsra گفته می شود و مترادف pars و partis - سهم و حصه - در زبان لاتینی است) عبارت از حصه پسری است که از شکم مادر «شاه زن» آمده باشد و میراث، مطابق قوانین وراثت، در میان همه وراثت طبیعی قسمت شده باشد. در صورتی که ابرماند، به زعم کریستیان بارتلمه، «سهمی اضافی» است که پدر خانواده، خواه به «جانشینی» که منسوب قانون است اما به علت عدم استحقاق عنوان وارث به او داده نمی شود، خواه به وارثی که وارث طبیعی است ارزانی می دارد. این هبه، هبه از روی میراث است، هبه ای است که به نفع یکی انجام می پذیرد تا در صورتی که به احتمال تقسیمی پیش بیاید، از آن برخوردار شود - و این هبه، دهش ممتازی است که در میان رومیان praecipuum خوانده می شود. در واقع، حقوق فرانسه، از امتیازی که موصی به یکی از وراثت خویش ارزانی می دارد و به حقوق وی، به هنگام

۱. روایات ایرانی ۱ - صفحه ۱۸۸ - سابور بروجی - اجتهاد شخصی. ۲. دادستان دینیک ۵۴-۱-۹. ۳. aparmānd از نظر لغوی به معنی «مال» به جای مانده، ارث و ترکه است.

تقسیم بقیه میراث نیز، لطمه‌ای نمی‌زند - و از آن چیزی که در روم باستان *praecipuum* خوانده می‌شود - خاطره‌ای در دل نگه داشته است. اما یگانه چیزی که می‌توان گفت این است که کلمه «*praeciput*» در قانون مدنی فرانسه و کلمه «*voraus*» که آلمانیها به کار می‌برند، نمی‌تواند از عهده ترجمه کلمه ابرماند ایرانی بر آید. همچنان که کلمه اوداره *uddarah* هندی و کلمه *praecipuum* رومیان نیز از عهده این کار بر نمی‌آید.

«حصه پیش از تقسیم ارث» که در «قانون مدنی» ناپلئون آمده است، حکمی است که، به موجب آن، می‌توان بخشی از ارث را که برای واگذاشتن به یکی (از ورثه)، به آزادی، برداشت پذیراست*، و به زبان دیگر، بخشی از دارایی را که می‌توان در اختیار داشت، از راه هبه یا از راه وصیت، «کلاً یا جزء»، خواه به وسیله سندی در میان زندگان، خواه به وسیله وصیت، به فرزندان خویش یا ورثه دیگر واگذاشت، بی آنکه به هنگام تقسیم میراث اجباری در باز پس دادن آن داشته باشند». برای این «حصه پیش از تقسیم ارث» باید سندی نوشته شده باشد تا گواهی دهد که این مصالحه، یا این هبه‌ای که صورت می‌گیرد، به عنوان «حصه پیش از تقسیم ارث»، به عنوان «پیش دهش» - یعنی «بیرون از سهم» است.

اما، ابرماند *aparmānd* پاک چیزی دیگر است. و این ابرماند، خواه یک درهم باشد (درهم ساسانی که از ۳/۶۵ گرم تا ۳/۹۴ گرم وزن و به تقریب ۰/۷۵ فرانک طلا ارزش دارد) و خواه بالغ بر بخشی از میراث شود که موصی حق دخل و تصرف در آن ندارد، برای کسی که از آن بهره‌مند می‌شود، تکلیفی به بار می‌آورد. این تکلیف، در حقیقت، بسیار کشدار است، زیرا که به اقتضای اوضاع و احوال، کسی که بدین گونه از این امتیاز برخوردار شده است، وظیفه دارد قروض شخصی را که هبه از او است، کلاً یا جزء،

بپردازد. با این همه، امتیاز هبه پیش از تقسیم میراث، ورثاتی چون همسر «شاه زن» یا بزرگترین پسر شرعی را که فرض و احتمال برخورداریشان از میراث هست، همیشه ملزم و مکلف نمی‌کند. دیگران، و در آن میان پسر خوانده، بی قید و شرط، در قبال موصی تکالیفی به گردن دارند. پس، ابرماند درخور بررسی ویژه‌ای است. و اکنون می‌خواهیم ببینیم اساس آن از چه قرار است و چه تکالیفی بر گردن وصی می‌گذارد.

کسی که از ابرماند برخوردار می‌شود، پیش از هر چیز، مکلف می‌شود که به تولیت میراث موصی بپردازد و سرپرستی صغار را به عهده بگیرد. اما تکلیفی دیگر هم هست. و آن پرداخت قروض متوفی است. خلاصه به حسب اینکه خلف مستقیم، پسر خوانده، خویشاوند نزدیک، خویشاوند دور یا بیگانه باشد، و نیز به حسب اینکه از جنس زن یا از جنس مرد باشد، تکالیفی سنگینتر یا سبکتر به عهده دارد.

بدین سان - در صورتی که هبه پیش از تقسیم میراث در قانون مدنی فرانسه برای وصی به منزله امتیازی واقعی است - ابرماند ایرانی که هبه‌ای پیش از تقسیم میراث و اضافه بر حصه ارث است، برای وصی حقیقه منیع در سرها و گرفتاریها می‌تواند باشد. در واقع، ابرماند، چنانکه بارتلمه، به روا، اظهار داشته است، از آثار و بقایای حقوق قرون وسطای ایران و یکی از «دامهای قانون ارث ایران» است. علی‌الخصوص که فقهای دوره ساسانیان نیز، خودشان، درباره وسعت و قوت تکالیفی که هبه پیش از تقسیم میراث به بار می‌آورد، اتفاق نظر نداشتند. خلاصه، در مورد ابرماند، احتیاجی به آن تصدیق و تأیید کتبی نیست که بگوید هبه به عنوان هبه پیش از تقسیم میراث صورت گرفته است، زیرا که هبه هر مال اضافه، برای کسی که این مال به دستش می‌رسد، این تکلیف قاطع را به بار می‌آورد که به تولیت میراث و سرپرستی صغار و استهلاك دیونی بپردازد که موصی بالا آورده باشد.

حتی احتیاجی به تصریح این نکته هم نیست که مال به عنوان هبه (پیش از تقسیم ارث) - پت ابرماند [*pat aparmānd*] واگذاشته شده است. همه چیز خود به خود از پی این امر به میان می‌آید. و دست کم وای ایار *Vāy-Ayār* فقیه، چنین عقیده‌ای دارد (مادیکان هزار دادستان ۶۲، ۲-۳). زیرا که، فقهای مکتب آزادیخواه (قرن ششم)

* این عبارت که آورده شده است، ترجمه *quotité disponible* است. اگر چه مؤلف کتاب، خود به تفسیر آن پرداخته است، گزیری از این کار ندیدیم، زیرا که اهمال در این زمینه، به منزله از قلم انداختن این «اصطلاح» بود. مترجم.

خواستار تصریح هبه، به صورت تصدیق کتبی هستند. سیاوش فقیه، از این هم فراتر می‌رود و این اختیار را برای «پسر بزرگ» قائل می‌شود که مال را بپذیرد و به زیر بار تکالیف نرود.

و همین مؤلف چنین می‌گوید: اگر پدر خانواده تصریح کند که «فلان مال به عنوان هبه پیش از تقسیم میراث (یا پت ابرماند)، و برای ستوریه من - (یعنی پرداختن به سرپرستی صغار من و تولیت میراث من) - باید به پسر و دخترم تعلق داشته باشد، و پسر از پذیرفتن مال مذکور، به منظور ستوریه (سرپرستی و تولیت) خودداری کند، باید این مال، بی قید و شرط، به عنوان مال متعلق به او، به عنوان ملك طلق، به او واگذاشته شود و هیچ تکلیفی هم در میان نباشد. زیرا که پسر، به اعتراف همه، حق چشم‌پوشی از ستوریه پدری دارد. چندان که، در چنین صورتی، دختر نیز مالك نیمی از مال خواهد بود و وظیفه «ستوریه» را به گردن خواهد داشت. اما برادرش، صاحب نیمه دیگر مال خواهد شد و هیچ گونه تعهدی هم به گردن نخواهد داشت»^۱.

پس، به عقیده سیاوش، پسر می‌تواند از قبول «هبه پیش از تقسیم میراث» خودداری کند. اما دختر نمی‌تواند از این حق و اختیار برخوردار شود. از این گذشته، همه فقهاء و قضاتی که فرخ - مرد Farrux-Mart نامشان برده است، درباره عدم اهلیت دختر در چنین موردی، اتفاق نظر دارند. زروان داد جوان جم Zurvāndāt-i-Yuvān-Yām نیز، با همه آن هوادارانش از آزادی زن، با استادان دیگر فقه در دوره ساسانیان همداستان است^۲. «شاه‌زن» نیز از این قاعده مستثنی نیست. و این، عقیده هیرید بزرگ، و هرام معروف است. وقتی که مردی، «دارایی روح» (خواستک روان X^āstak-i-ruvān) - یعنی ابرماند - را به زنش هبه کند - زن باید پس از مرگ شوهر - وظیفه «ستوریه» را به جای بیاورد^۳.

بدین گونه، تنها بزرگترین پسر شرعی، پسری که در اصل یگانه وارث میراث بوده است - حق دارد «مالی را که مختص به روح است» بپذیرد، و برای این کار، ملزم به

ایفای وظیفه «ستوریه» نباشد. سیاوش، به احتمال، گمان می‌برد که بدین گونه غرامتی به او می‌دهد. اما، در واقع، این امتیاز - اگر بتوان گفت - از آثار و بقایای همان حق و امتیاز کهنی است که به «فرزند بزرگ»، و به زبان دیگر، به بزرگترین فرزند خانواده تعلق می‌گرفته است. در واقع، بسیاری از حقوق و امتیازهای پیشین از دست پسر بزرگ خانواده گرفته شده بود و فقهاء و اهل حقوق می‌خواستند که این اختیار را هم از دست وی بگیرند. و بهانه دم دستشان بود.

ایراد و اعتراض فقهاء و اهل حقوق این بود که اگر، «اموال روح»، در اصل، ارتباط به «وقف» داشته باشد و، در نتیجه این امر، انتقال ناپذیر باشد، هیچ چیز نباید این «اموال» را از غرض و منظوری که در میان بوده است، دور کند و باعث انحرافی در این میان بشود. اما ابرماند چیزی جز این نیست. پس، پسر بزرگ باید راه و رسم عام را پیروی کند. بدین سان، در میان فقهاء و قضاتی که فرخ به نقل قول از ایشان پرداخته است یکی دوتن هستند که بر «پسر بزرگ» تاخته‌اند. با این همه، اینان می‌خواهند به حك و اصلاح و جرح و تعدیل ماده ۹۶، ۸-۳ که سیاوش پیشنهاد کرده است، دست بزنند. و اگر در میان احکام و فتاوی ۶۱، ۷-۵-۲، ۶-۴-۵۹، ۱۴-۱۲ - و احکام و فتاوی دیگری که فرخ مرد از کتب فقهای عصر خود گرد آورده است، به ظاهر تناقضی دیده شود، از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

اما مصنف حکم ۲۶، ۸-۷ که بی‌پروا تر از همه فقهاء و قضات دیگر است، سرانجام، مستقیماً بر عقیده سیاوش می‌تازد. این فقیه که بدبختانه نامش به دستمان نرسیده است، به صراحت با سنتهای کهن قطع رابطه می‌کند و چنین اعلام می‌دارد: «پسری که نمی‌خواهد «ستوریه» پدر را به جای بیاورد، نباید «اموال روح» را بپذیرد»^۴.

تکالیف وابسته به «هبه پیش از تقسیم میراث»، تنها در مورد ایفای ستوریه حك و اصلاح نپذیرفته است. در زمینه استهلاك دیون نیز حك و اصلاح پذیرفته است.

در قرن پنجم، بسی پیش از سیاوش و وای ایار، پسر خانواده، اگرچه پسر بزرگ خانواده بود، حتی اگر يك درهم نیز به عنوان هبه (پیش از تقسیم ارث) می‌پذیرفت، پرداخت همه قروض و دیونی که پدر به جای گذاشته بود، به گردنش می‌افتاد و به این

۱. مادبکان هزار دادستان ۳-۸. ۲. مادبکان هزار دادستان ۳۶-۹-۱۲. ۳. ایضا ۲۷-۱۲-۱۴.

مناسبت، گرفتار پیگرد می‌شد. زیرا که، هیچ وارثی اختیار نداشت که مالی را بپذیرد و پرداخت دیون را موقوف به قیمت آن هبه بداند و چنین بگوید: من شروط این «هبه پیش از تقسیم میراث» را تا حدی می‌پذیرم که از مبلغ آن فراتر نرود. و سرانجام، در قرن ششم، به این نکته پی برده شد که پرداختن مبلغی بسیار بالا، به سزای يك روز ضعف نشان دادن و يك درهم ناچیز پذیرفتن، ظلم است. و اگر امروز بود، می‌گفتیم که دهشت و فاجعه‌ای در عالم حقوق و قضاء است.

اما، آنچه طرز تفکر نیمه قرون وسطائی و تناقض فکری ایرانیان را تقریباً تا واسطه قرن پنجم نشان می‌دهد، این است که اصل قبول هبه و پرداخت قروض و دیون به شرط ملاحظه و سنجش، و به زبان دیگر اصل توارث مبتنی بر ملاحظه سود و زیان، چیزی بود که این ملت، در مورد سهم عادی میراث، یعنی در مورد بهر bahr پذیرفته بود، در صورتی که ابرماند هنوز هم، تابع قانون کهنی مانده بود که پاک از اصلی دیگر سرچشمه می‌گرفت.

از این رو، از قرن ششم، فقهاء، رفته‌رفته، قبول این دو نوع هبه را تابع اصل واحدی کردند: به موجب این اصل، وارث - چه وارث بهر و چه وارث ابرماند باشد - عهده‌دار «ستون بدهکاری» وراثت نیست، مگر تا مبلغی که معادل مبلغ «ستون بستانکاریها» باشد. در صورت وجود وراثتی دیگر، این تعهد به نسبت سهم هر يك از وراثت است. بدین گونه، مدام این اشتغال خاطر و این اندیشه در میان است که تحمل بار ابرماند بر وراثت آسانتر شود، و تا حدود امکان شروط و قیود آن کاهش پذیرد، و خلاصه، وظائف و تکالیفی که ابرماند به بار می‌آورد، به نحوی در میان وراثت قسمت شود که به انصاف نزدیکتر باشد.

خلاصه، «وضع» ابرماند ارتباطی بسیار نزدیک با «وضع» «فرزندخواندگی» دارد. «اموال روح» برای آن به وجود آمده است که اسباب نگهداری و مخارج بیوه‌زن و یتیمهای خردسال فراهم آید. پسر بالغ و رشید، یا برادر شریک، باید، در اصل، تولیت آن را به دست گیرند و این کار را به ازای چند درصدی به عنوان پاداش انجام دهند. اما اغلب اتفاق می‌افتد که پدر خانواده پسر خوانده‌ای، یا دختر خوانده‌ای داشته باشد که به

سن رشد رسیده است. آن وقت، فرزند خواندگی بر هر گونه قرابت دیگر غلبه می‌یابد. «فرزند خوانده» که به موجب قانون به فرزندی پدر خانواده در آمده است، یگانه سرپرست و یگانه وارثی می‌شود که حق برخورداری از ابرماند دارد. خلاصه، ابرماند، پیش از هر کس دیگر، و به حکم آنچه حق تقدم خوانده می‌شود، یکسره به فرزند خوانده رشید می‌رسد. و گاهی، این همان هدف و غایت فرزند خواندگی است. فتوای ۷۰، ۵-۳ مادیگان هزار دادستان چنین می‌گوید: شهروندی که به فرزندی پذیرفته شده است، باید، یکه و تنها، وارث ابرماند پدر خوانده خود شود. و هرام بزرگ عبارتی درست تر به کار می‌برد، و چنین می‌گوید: «فرزندخواندگی» جز به قبول ابرماند کمال نمی‌پذیرد. در واقع، ابرماند ایرانی به عنوان پاداش به سرپرست (ستور) داده می‌شود. پس، پسر خوانده یگانه کسی است که باید این وظیفه را به جای بیاورد. و در نتیجه، یگانه کسی است که حق دارد، پاداشی، به عنوان ابرماند، بگیرد.

اگر فرزند خوانده، پیش از انجام دادن وظیفه فرزند خواندگیش بمیرد، بیوه «شاه‌زن» و صغار وی ابرماند را به ارث می‌برند و بدین گونه، ایفای وظائفی را که «هبه پیش از تقسیم میراث» به بار می‌آورد، به عهده می‌گیرند. و این عقیده همان فقیهی است که در موضوع قانون فرزندخواندگی از وی یاد کردیم و نامش سیاوش است. با این همه، این مقنن، اندکی، سرنوشت وراثت پسر خوانده را شیرین تر می‌کند. اگر پسر خوانده تنها يك پسر بالغ و رشید داشته باشد، ابرماند باید به او واگذار شود. چنین جوانی نباید از بابت ابرماند جای نگرانی داشته باشد^۱. اما در صورتی که پسر خوانده دو پسر از خود به جای بگذارد که به سن بلوغ رسیده‌اند، پسری که بزرگتر است باید مالی را که هبه «نیاخوانده» است به دست بگیرد. و ناگفته پیداست که پسر کهنتر تکلیفی به گردن ندارد.

به نظر سیاوش، پسر خوانده باید همه تعهدهایی را که ابرماند به بار می‌آورد، به جای بیاورد، اگر چه مبلغ این تعهدها متجاوز از مبلغ هبه باشد^۲. اما این «حقوق»،

۱. مادیگان هزار دادستان ۶۹، ۱۴-۱۷. ۲. ایضاً.

باشد... وگرنه، چون سردار به در میان نباشد، و پیوند قانونی از تقدیس جامعه دستوران برخوردار نشده باشد، دختر خوانده نمی تواند «هبه پیش از تقسیم میراث» را بپذیرد.^۱ چنین است خصوصیت ابرماند.

از قرن ششم، هبه ایرانی، به چشم ما، چون رسمی دیده می شود که در شرف زوال است. زیرا که، از همان زمان، نیرویش، پا به پای بارآوری و بازدهیش روی به ضعف نهاد. فقهای آن دوره که اصل سهم عادی میراث را با آن انطباق دادند، با این کار خودشان، چیزی را که مایه هستیش بود از میان برداشتند. و بتدریج ابرماند را به صورت پاداشی ساده به نفع کسی در آوردند که رسیدگی به میراث و سرپرستی صغار را به عهده گیرد.

این ضعف روز افزون یکی از علامتهای زمانه است.

پیش از آن روزگار، ابرماند هنوز هم جنبه هدیه فوق العاده، جنبه مبلغ کم و بیش کلانی را داشت که از روی میراث، به زبان وراثت طبیعی، برداشته می شد، و این کار، طبق حق پدرسالاری که حق تملك شخصی بود، صورت می گرفت و، گذشته از این، هیچکس جرأت اعتراض به آن نداشت. با این همه، این هبه جنبه پتلج potlatch^۲ کهن را نگه داشته بود، زیرا که «وارث برخوردار»، با پذیرفتن آن، این تعهد را به گردن می گرفت که روزی به انضمام بهره اش باز پس دهد. اما، همه چیز طبعاً منوط به ارزش شیء یا ارزش اموال موهوبه، و مبلغ دیونی بود که می بایست پرداخته شود.

کسی که هبه ای را می پذیرد، به حسب مقام اجتماعی خویش، مکلف است که دو سه برابرش را باز پس دهد. معمولاً، نخستین روز سال و جشن میترا Mithra (میتراگان - مهرگان Mitragān) فرصت این گونه مبادله ها است. شخص شاهنشاه نیز از این قاعده

حقوق پیشین بود. حقوق قرن ششم با روح عدالت سازگارتر است. پُسانویه Pusānveh، پسر برزآذر فریغ Burzā šurfarrba^۳، فتوی داد که بستانکاران متوفی حق ندارند، چه از پسر خوانده و چه از خانواده متوفی، در مقام مطالبه مبلغی بیشتر از مبلغ ابرماند برآیند^۱. و از این گذشته، اصلی را که در «فتوای» ۶۱، ۷-۵ مادیکان هزار دادستان آمده است و ناظر بر قبول هبه و پرداخت دیون به شرط برابری مبلغ شق اول با مبلغ شق دوم است، شامل حال پسر خوانده و وراثت وی نیز دانست. از آن پس، پسر خوانده و فرزندانش وراثت طبیعی شمرده شدند و تنها این تکلیف به گردنشان گذاشته شد که دیون ابرماند را تا مبلغی که معادل مبلغ موجود باشد، بپردازند.

دختر خوانده نیز وظیفه دارد که ابرماند را بپذیرد. اما این کار را تنها در صورتی می تواند انجام بدهد که دختر خواندگیش برابر قانون باشد.

دیدیم که دختر خواندگی به دو شکل صورت می گیرد. یکی، دختکانیه duxtānīh، که می توانیم دختر خواندگی غیر مذهبی نامش بدهیم.

این گونه دختر خواندگی همان است که به رغم مخالفت پدر طبیعی صورت می گرفت: و خبری از سردار به، اجازه پدری، در میان نبود. از این رو به نزدیک جامعه دستوران پذیرفته نمی شد.

دیگری، «دختر خواندگی» ای بود که می توانیم «دختر خواندگی» «شرعی» بخوانیم. این گونه، «دختر خواندگی»، در متون پهلوی، دختکانیه پترای ستوریه duxtānīh patrāy ī stūrīh، یعنی دختر خواندگی برای ستوریه خوانده شده است [و ستوریه که به معنی سرپرستی است، همان است که در زبان لاتینی cura گفته می شود] و کاری است که با اجازه پدر طبیعی انجام پذیرفته است. اما تنها در «دختر خواندگی به اجازه پدر» است که دختر خوانده می تواند دعوی «هبه پیش از تقسیم میراث» داشته

۱. مادیکان هزار دادستان ۲۰، ۳-۲. ۲. مراجعه فرمایید به مارسل موس Marcel Mauss - تحقیق درباره هبه، شکل کهن مبادله - در سالنامه جامعه سناسی - سری تازه - جلد اول (۱۹۲۳-۱۹۲۴) [جشن مذهبی است که در میان برخی از سرخ بوستان سواحل شمال اقیانوس آرام به صورت جشنواره ای زمستانی برگزار می شود - توزیع هدایائی در جریان چنین جشنواره ای هم تلج خوانده می شود - و ناگفته نماند که این هدایا برسبیل همحشمی داده می شود.]

* این اسم در کتاب «دینهای ایران باستان» تصنیف هنریک ساموئل نیبرگ ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی - آثور فرنیباگ نوشته شده است.